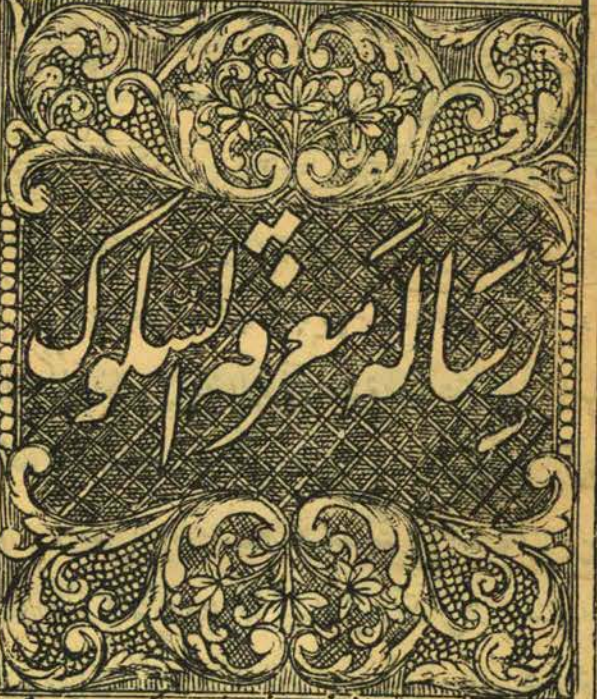


کتابخانه
شیرازی
۱۳۰۲

ف

عوضناکم بمکارم فضائل اسلام و زما
بین سبع مبین بن ق مین ن

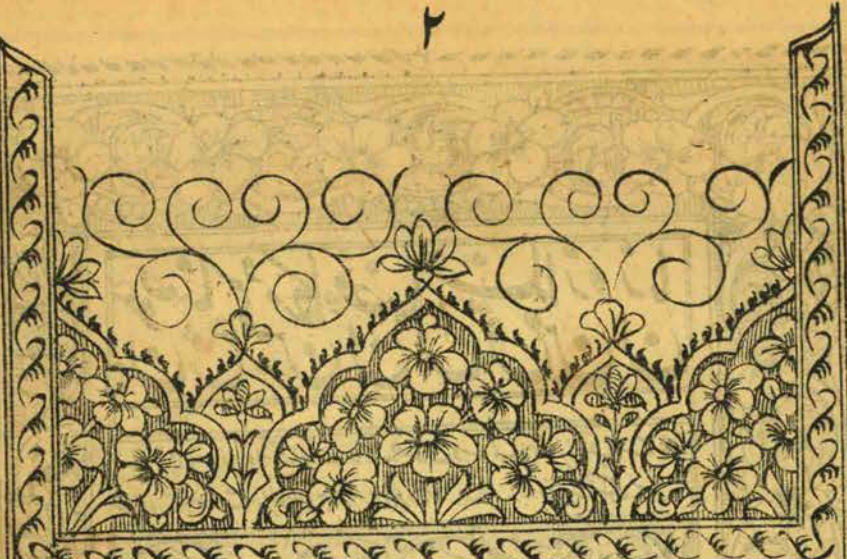
رساله عزیزی که در او اشکاف نکات معارف تصوف و سلوک بی همتا و بی نظیر است یعنی
شرح ارشاد حضرت امیر المومنین علیه السلام در بیان عرفان نفس و تقدیر رب و دفع ریب و شکوک مستعمل به



از تصنیف سید سالک حق پرور شیخ محمد جوینانی شیخ زید بن علی لادویا افضل الانبیاء
معارف شریعت و طریقت و حقیقت معرفت بندگان حضرت شاه برهان معظم شاه میرزا علی

مطبع نامی مشهور کاشو طبع بین مقبول احسان
مطبع می مشهور کاشو طبع بین مقبول احسان

شیرازی



بسم الله الرحمن الرحيم

حمد بیغایت و شکر بی نهایت مرد واجب الوجودی را که ممکن الوجود را در آورده
مقتضی الوجود پیدا کرد و وجود واجب خود را بدین هر دو وجود موجود و مبدء اگر دانید
جل جلاله و عم نواله و کثر انعامه و افضاله و نور صلوة طیبات و تحیات زاکیات بر عارف
الوجود اشرف مخلوقات منظر مقدس محمد رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم که وجود
جمع موجودات از پر توفیق نور اوست چنانچه حدیث نبی گفته است انا من نور الله
و کل شیء من نوری و ظهور حضرت وجود واجب تعالی و تقدس بواسطه نور او چنانکه
حدیث قدسی گفته است لَمَّا اُنْظِرْتُ سِرَّ الرُّبُوبِيَّةِ وَ رَحْمَةُ اَوْ عَلَيْهِ الصَّلَاةُ وَالسَّلَامُ
و علی آله و اصحابه و اجماع الطیبین و الطاهرین و سلم تسلیما کثیرا کثیرا
اما بعد چنین گوید کمترین مریدان و کمترین طالبان و خادم و خاکسار و درگاه شاه
مریدان پناه و حقیقت آگاه طالبان و دستگاه مقبول حضرت اکمل الاولیاء
و افضل الاتقیاء صدر نشین محفل محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم
صاحب الشریعة و الطریقة بحر الحقیقة العبد ممدی دین و مادی

الوئین و المساکین و المسلمین امام العاشقین و العارفین کامل الانسان محقق
زمان منظر منظر ذات و صفات سبحان اعنی بندگی حضرت شاه برهان
معظم شاه میرا بنی شمس العاشقین و محبوب رب العالمین قدس الله سره العزیز
صاحب مقام شاه پور الفقیه و المفتی الی الله المعبود شیخ محمود و حشمتی طیب الله
الغاسمه معروفین میداد که توفیق ربی الله و بلطف محمد رسول الله صلی الله علیه
و آله و سلم و از ابد و فیض حضرت پیر و سنگیر و شهنشیر خود می خواهم که رساله
در بیان من عرف نفسه فقد عرف ربه بیان کنم و شرح شرائط ویراعیان نایم زیرا
که نکته من عرف نفسه فقد عرف ربه تحقیق کردن بسی مشکل است از آنکه این کار
صاحب دل است نه کار هر بیدل و کم حوصله و عارفان و در نیاب کتب مانوشته اند
و وجود خود را بآب جفا سرشته اند بهر این سر خود را باخته اند و شب و روز بآب جفا
ساخته اند تا آن زمان که نکته من عرف نفسه را نیافته اند پس بدان و آگاه باشی
رفیق هر تصوف و سلوک و توحید و حقائق و عروج و نزول و رموز و اشارت
ظاهری و باطنی که هست در یافتن این نکته مندرج است یعنی هر که نکته من عرف
نفسه را کماحقه یافت پس آنکس بالحقیقت فقد عرف ربه را خواهد شناخت
و از معنی آیت قرآن که نحن اقرب الیه من حبل الوريد و آیه و هو معکم انما کنتم و آیه
فی انفسکم افلا تبصرون و آیه فاینها لو کونتم و جهة الله ازین نکته خبر میداد و آنکه برسد
بداند اکثر بزرگواران در نیاب سعی بسیار کرده اند و یار برده اند از بهر آنکه بحقیقت
این نکته برسد اما هر کسی بقدر حوصله و سلیقه خویش فهمیده اند و بمقدار تصفیه دل
و تجلیه روح دیده و رسیده و کماحقه بخیر اراده خدا و بغیر شفاعت محمد رسول الله
صلی الله علیه و آله و سلم باین نکته نرسیده اند چنانچه حضرت النبی صلی الله علیه و
آله و سلم در نیاب از حق دعا خواسته اند که الی الی ارینا حقائق الال شیا و گماهی پس

ای رفیق تحقیق بدان که طریق این نکته دانستن و فهمیدن بسی مشکل است بجز مرشد کامل بحق و اصل حاصل نمی شود بدانکه طریق نمودن این نکته و کشودن چنین سر هر یک بزرگوار در اصلاح خود و برداش علیّه داشته اند و در بیان این معنی لباس الفاظ پوشانیده تقریری نوع دیگر بران معانی گماشته چنانچه معنی و آمد و الفاظ مختلف نهاده اند و هیچ عیبی نیست مدعا بمقصود است اگر چه الفاظ بصورت جدا افتاده اند ای رفیق مقصود از بیان این کلمات آن بود که حضرت پیر و سنگیر این فقیر زکیر شرف سر نکته من عرف نفسه و اصطلاح خود بطرز خوب و بطور مرغوب بمراتب چهار وجود چهار دانه نوشته و بیان کرده اند مدعا مقصود سالک را در آن تمام ترعیان نموده و حقیقت فقد عرف رتبه را بمرتب پنجم کشوده که ذات با سایر الصفات با مراتب تنزلات بجه نوع نزول فرموده پس ای سالک مراد از بیان وجودات آنست که من عرف نفسه مجرد شناخت یک نفس نیست بلکه من عرف نفسه گفته اند و از آن مراتبها خواسته اند چنانچه بعضی بزرگواران در اصطلاح خود بشناخت مراتب نفس و قلب و روح و نور نهاده اند و معرفت من عرف را بدین مراتب کشوده گفته اند که یافتن راه حق سبحانه و تعالی بعبود این مراتب است چنانچه از نفس قلب رسد و از قلب بروح رسد و از روح بنور رسد و از نور بذات رسد و سبحانه تعالی بر حکم حدیث قدسی که مشهور است و معروف ان فی جسد ابن آدم لم یضغف و فی المصنوع قلب و فی القلب فواکونی الفؤاد و روح و فی الروح سیر و فی السیر نور و فی النور انوار پس شناختن من عرف نفسه موقوف بر شناختن این مراتب است ازین تحقیق و راست است که سلوک راه حق سبحانه و تعالی بعبود این مراتب است اما آنحضرت پیر و سنگیر بوجه احسن و طریق روشن تر وجودات اربعه را با شرائط تمام بیکسانی چند بطریق مجمل این فقیر را نموده بودند و بیان آن بزرگان مبارک خود چنان عیان فرمودند که

مراتب مذکور نفس و قلب و روح و نور گفته شد درین وجودات حاصل شدند و بحقیقت المراتب این فقیر واصل شده پس این فقیر آن کلمات اجمال را از فیض آن حضرت بمفصلات با شرائط الوجودات شرح داده و تمام مدعا را حق بجان را در بیان این مراتب کشاده تا مطلوب و مرغوب هر سالکان و طالبان بود و سالک سلوک راه حق ازین شرح مستفید شود و نام این رساله معرفت السلوك نهاده آمد از آنکه بیان آن وجودات اربعه بطریق سلوک افتاده امید از درگاه ذوالجلال و الافضال آنست که این رساله سالکان مقبول و منظور صاحبان گردد و در غایت خاطر سالکان بسوی این رساله افتد آنقدر قریب مجیب آتی سالک باید که بعبارت نامطبوع عیب نگیری و ناخوانده انگار نه کنی اگر خبر داری بمقصود خود نظر داری که از خود نمی گویم و بجز متابعت حضرت خود راه نمی یویم تحقیق دانی و یقین شناسی که چنین طریق کمال بصورت جمال در خانوده چیست ابله پشت از درگاه مریدان پناه قطب محققین و شمس عارفین محبوب سبحان مقبول جان بندگی حضرت شاه برهان برهان الحق و الدین قدس الله سره العزیز است آنحضرت دست بیعت حضرت قطب الآفاق حضرت شاه معراجی شمس العشق قدس الله سره العزیز هستند و آنحضرت دست بیع کامل الاولیا حضرت شاه جمال الدین مغربی قدس الله سره العزیز بوده اند و آنحضرت دست بیع عاشق شهباز طالبان نواز نظر باز سرفراز خواجہ صدر الدین ابوالفتح بندگی حضرت مخدوم سید محمد حسینی گیسو دراز قدس الله سره العزیز بوده اند پس ای سالک این طریق درویشی که مذکور شده هم چنین سلسله بسلسله منسلک است و دست بدست تا حضرت پیر و سنگیر با این نعمت رسیده اگر طالب را راه خدا

و پیروی بشرح مصطفی باید پس درین رساله چون مطالعه نمائی امید است که پرده از جمال مطلوب و محبوب خود برکشائی یعنی چون بمطالعه این رساله میل کنی و بسلوک بشناسی انشاء الله تعالی بر همه مراتب سلوک گذریابی و مطلوب و محبوب خود را دریابی ای رفیق راه تحقیق سالک را باید که این چهار مراتب وجود را در وجود خود بشناسد و برسد و بگذرد و تا مرتبه بمرتبه بمعرفت ذات حق سبحانه و تعالی برسد اما هر یک وجود را شرائطهاست و لوازمات اند پس هر وجود دایره نوشته شود و شرح آن نیز گفته آید باید که همه شرائطها را بعمل بیاورد تا سالک بمقصود خود برسد اکنون بتوفیق الهی آن وجودات را بیان کنم و شرح شرائط اوعیان نایم تا حقیقت من عرف نفسه فقد عرف ربه سالک بوجه احسن روشن شود پس آن وجودات اول بعد من عرف نفسه را به چهار دایره مربع منقسم کرده شده نوشته است با تعینات و جهات و مکان و زمان و پنجم دایره نقد عرف ربه را بدو دایره تعین و لاجست لامکان و لا زمان و آن واحد الوجود است که مطلق ذات باری بتبارک و تعالی شانه و تقدس اسماء پس ای سالک این رساله بر پنج دایره مرتب کرده شده است از انجمله یکی واجب الوجود دوم ممکن الوجود سوم متمتع الوجود چهارم عارف الوجود پنجم واحد الوجود است و آسمی سالک این قدر دایره ها نوشته اند و در پی شرح این شدند مقصود آنست که ذات حضرت ذوالجلال و اکمال و الافضال و المتعال که بیچون بیگونه بی شبهه بی نمونه آنکه کس کشف شئی و هو الشیخ البصیر است معلوم عالمان و معروف عارفان و معشوق عاشقان و موصول واصلان کرده که چون او پنهان است از جهان و مخفی است از نظر انس و جان در مکان لامکان که در نظر آید و در عقل گنجد بنا بر آن این دانهای دایره بهر اوست و حیلما از بهر تقوی بقصد هبوط است بهای اوج سعادت بهام یافتند اگر ترا گذری بر مقام یافتند و چون این

روش عجیب و طرز غریب لامثال بود که در هیچ کدام جان ندیده بودم و نشنیده لاجرم در شرح و شرح آن دایره مشغول شدم و بنویشتن کیفیات و شرائط و لوازمات تمام او متوجه گشتم و با الهام التوفیق و منه الاتمام و عنه الانتظام پس از انجمله دایره اول است

عالم	واجب الوجود	عارف
	موکل میکائیل	
مراقبه	روح نامیه	فنا
	قلب مضغه	
تجربید	نفس آماره	تقرید
	توحید اقوالی	
مشاهده	فهم قیاس	حال
	راه شریعت	
	ذکر جلی	
	شهادت مبدأ	
	منزل ناسوت	
عاشق	شغل هفتی ه دن م ل ک	واصل

بدان ارشدک الله تعالی فی الدارین بفهم واجب الوجود ای سالک واجب الوجود خدای تبارک و تعالی است قائم است بخود ابد الابد و بذات خود که او را تغیر و تبدل نباشد و حدوث و فنا بروی روان بود هو الحی القیوم و وجود جمیع موجودات قائم باو و باو قائم و او قائم بخود و آنحضرت شاه حق آگاه ماست پس الهی واجب الوجود را در اصطلاح بیان خود بر وجود خاکی انسانی نهاده اند و گفته اند که این وجود خاکی انسانی عنصری واجب الوجود است یعنی لازم الوجود که بغیر این وجود

جسمانی روح را از عالم غیب در عالم ظهوری نیست اگر این وجود جسمانی نباشد
روح در عالم غیب پنهان ماند و تسلی آنکه اگر چه روح را پیش از وجود جسمانی
بروز میثاق آفریده بودند چنانچه حدیث قدسی صحیح است که خلق الارواح برین
قبل الاجساد باریقه آلافت سنیة اما بغیر این وجود خاکی چنین معرفتی نداشته بود
که حق سبحانه و تعالی را با جمیع صفات و کمالات بشناسد مسئله اگر چه در محکم قابلیت
تمام درخت موجود بود اما چون وی را در زمین نه کاشتنند قابلیت او بظهور نرسید
و درخت موجود گشت بنا بر آن قالب حضرت آدم علیه السلام را حق سبحانه و تعالی
بنافرمود و روح میثاقی را در وی نازل نمود و چون روح و قالب هر دو از دواج
یافتند از اتصال این هر دو وجود حقیقی ظاهر گشت یعنی قابل ذات و صفات
الهی شد و آن حقیقت جوهر دل است که صفت عرش الله یافت چنانچه جان حضرت
آدم علیه السلام چون بقالب خاکی پیوست حق سبحانه و تعالی را شناخت و چون
عطسه آمد فی الحال الحمد لله گفت و جمیع اسماء حق را معلوم کرد و علم آدم الالهی را
پس این همه معرفت از قابلیت دل است که ظاهر شد و این از دواج جسم و روح پیدا
آمد اما آن دلی که منزله از هر دو عالم است چنانچه شرح آن بیاید انشاء الله تعالی آری
سالك خدای تعالی این جسم خاکی را چنین فضل و کرامات بخشید بنا بر آن این
وجود خاکی بر روح واجب گشت یعنی لازم گشت که بجز این وجود و صفات روح
ظاهر نیست از آن واسطه این جسم خاکی را آنحضرت با در اصطلاح خود واجب الوجود
نام نهاده اند و گرنه نفوذ باشد این جسم خاکی را اگر کسی واجب الوجود ذات حق گوید
عین کفر باشد موکل میکائیل یعنی مر این وجود خاکی را خاصیت است یعنی
فعل و صفت مقرر میکائیل است چنانچه او فرشته موکل بر آب است و تمام عالم را فیض
می بخشد یعنی از آن آب انواع نباتات از زمین میرود و همچنین آب نیز مفیض عناصر است

قوله تعالی وجعلنا من المائک شیء حی زیرا که این وجود خاکی محمرب آب است
بجز آب قیام این وجود نیست مسئله اگر خواهی که از خاک صورت چیزی سازی
هرگز نتوانی تا آنکه آب مرکب نشود پس آب مفیض ایشان گشت از آن واسطه
آب در مرکبات بر بعضی عناصر فضیلت دارد چنانچه وجود هر جماد و نبات و جن و
انس و حیوان مرکب از انست از آن واسطه لازم این وجود میکائیل گفته شد
که آب جسم خاکی را تا زگی می بخشد و بمرتبه روح نباتی میرساند که تقویت روح نباتی
از آب است روح نامیه یعنی روح نباتی متعلق این جسم خاکی است چنانچه نبات
را نموده است که شب و روز چون پرورست می یابد و می روید همچون نبات
پس روح نباتی متعلق این جسم خاکی ثبوت گشت که محل او قلب مضغه است
قلب مضغه یعنی پاره گوشت است متعلق این وجود خاکی است که در جسم هر حیوان
و آن محل و منشأ روح نباتی است و بدانکه روح نباتی به بلاغت نرسد تا آن زمان
که پاره لحم مضغه در جسد درست نگردد زیرا که پنج جمله جسد آن لحم صنوبر است چنانچه
درخت را تا که پنج درست نشود درخت قائم نگردد و روح نباتی تا نمون پذیرد و درخت
بکمالیت نرسد پس آن مضغه جسم است و اد مصالح بدست و چنانچه در حدیث
واقع است حدیث ان فی جسد ابن آدم لم مضغه اذا صلیحت صلیح لها سائر الجسد
و اذا فسدت فسدت لها سائر الجسد الا قیچی القلب از آن واسطه لازم این
جسم خاکی مضغه گفت و این قلب محل نفس آماره نیز هست نفس آماره متعلق
این وجود مضغه است و منشأ او روح نامیه است زیرا که روح نامیه قوت دهنده
نفس آماره است چنانچه وجود آدمی چند آنکه نمومیکند و روز بروز و رازی می پذیرد
و نفس آماره شهوانی او ترقی می کند و بهر لذت جسمانی قوی می گردد و آن آماره که
در قرآن مجید ذکر آورده است قوله تعالی ان النفس الامارة بالسوء آماره

اسم فاعل است یعنی بر رستیکه نفس هر آنکه امر کننده است بسوی بدی و آنکه
نفس آماره و در وجود آدمی از حواس خمس پیدا شده است چنانچه کیفیت آن مذکور
خواهد شد پس ای سالک نفس آماره را شناختن خیلی مشکل است که او چیست
و کیست که در وجود تو امر کننده باشد مگر در وجود تو شخصی دیگر هست که بر تو امر خود
براند و ترا زیر خود گرداند و بسوی بدی بر دلس آنکه ترا بسوی نیکی می برد باید که آن هم
کسی دیگر بوده باشد پس این سخن کی معقول نماید که در وجود تو دو شخص باشند که
یکی ترا بسوی نیکی برود و دیگری بسوی بدی عجب معانیست که بجز سالک کسی نفهمد
در نیاب بسیار کسان حیران مانده اند و به معرفت نفس آماره عاجز شده اند که آن
نفس آماره از کدام چیز پیدا شده است و منشأ او چیست و آن دشمن توست
کیست که سالکان بهر کشتن او علاجه کرده اند و مشقتها کشیده اند و در میان
راه حق سالک را همان حجاب است می باید و آنست پس بدانکه این جسم خاکی آدمی
م مرکب از چهار عناصر است و آن خاک آب آتش باد و حق سبحانه و تعالی در هر یک وجود
عناصر خاصیتها نهاده است مختلف از یکدیگر چنانچه آتش در وجود خود گرم و خشک
و آب سرد و تر و باد خشک و گرم و خاک خشک و سرد و بعضی خواص چون خاک در
وجود خود پنج صفت دارد یکی لذت دوم بوی سوم نموداری چهارم لمس
پنجم خالی و آب چهار صفت دارد یکی لذت دوم نموداری سوم لمس چهارم خالی
و آتش سه صفت دارد یکی نموداری دوم لمس سوم خالی و باد دو صفت دارد
یکی لمس دوم خالی و هوا یک صفت دارد که او در وجود خود خالی است و این هوا را
بعضی هیولا نیز گویند و این هوا منشأ و محل این چهار عناصر است و این اربعه عناصر
با هم حق سبحانه و تعالی از لطف هوا بعد از یک دیگر پیدا شده اند از روی حکمت که در
علم حکیم بطور عناصر و مجزات و مفردات عالم جسمانی و ظهور حکمت او باین نوع است

فانهم چنانچه خدا ایتعالی خواست که عالم جسمانی را پیدا کند و حکمت پنهان خود را
در آن هویدا گرداند پس در ابتدا نفی ارادت خود کرد که از لطف هوا باد و در وجود
و در لطف هوا جاری شده است و از قوت باد و در وجود نفی قهریت از قهریت و جلالت
او وجود آتش نمود و از گشت و آتش زاده قهرست که گرمی بخشید که از آن گرمی در میان
هوا باد و در آب جاری ساخت و آب چون غلظت گرفت و بسبب
آب کسافت پذیرفت بخ بست خاک گردید پس این خاک در وجود خود پنج صفت
دارد و چنانچه مذکور شد و این ظهور عناصر که بعد از یکدیگر بیان کرده شد قاعده از روی
حکمت بیان نمود و در یک امر او سبحانه موجود بودند و این اربعه عناصر از لطف هوا
پیدا شده اند و در لطف هوا جاری گشتند چنانچه حدیث که خلق الرحمن جوهر فتنه
نظیر التیبه قد آب بصفه ما و نصفه هوا و این مراد از همین جوهر هواست و آن
جوهر هوا هیولا است و آن هیولا این هیولا است که ما هوای گویم و آن میان آسمان
و زمین است بلکه از عرش تا تحت الثرام محیط است پس ای سالک از امر آلی اربعه
عناصر از لطف جوهر هوا پیدا آمدند تا مرتبه خاک از مرتبه بعضی عناصر بلندترست چنانچه
دری پنج صفت میدارد و در بعضی کمتر از یکدیگر و در خاک جمله عناصر است پس خاک
چون قابلیت داشت خدای تعالی وجود خاکی را به روح آدم علیه السلام بنا ساخت
و روح لطیف که از امر خود و وجود آور و چنانچه قوله تعالی قل الروح من امر ربي
که نفی قهر من روحی روح شی لطیف است که کیفیت آن پیشتر مذکور خواهد شد
اما روح چنان یک صفتی ذاتی دارد که در هر چه توجه کند رنگ آن گیرد و در هر مکانیکه
بوده باشد خاصیت آن مکان گیرد و تابع آن شود و از عالم غیب هیچ چیز با و نماند
چون حیوان که در عالم ناسوت اند پس آن روح لطیف چون در جسم خاکی درآمد
آن عناصر که در وجود مرکب بودند هر یک جدا جدا مفرد شده سر کشیدند و خاصیت

خود را علیحدّه پیدا کردند زیرا که عناصر مذکور بر مرتبه خاک مرده بودند و این روح فیض
الهی است که در هر چه در آید حیات بخشید پس آن روح در قالب خاکی درآمده
عناصر را صفات بخشید صفات مذکور چون بالقوه بودند بالفعل آمدند و روح چون
در عالم غیب که هیچ صفاتی نداشت مگر سبع صفات و آن سمع و بصر و کلام و قدرت
و ارادت و علم و حیات بدین صفات حق بر اسمیع و بصیر و کلیم و قدیر و مرید
و حی می دانست اما حق تعالی که بدریگر صفات موصوف بودند انست چون خالق
و رازق و قادر و غیر این صفات دیگر حق سبحانه و تعالی این چنین صفات خود را بر ما
بر وجود عناصر نهاده بود و پس چون وجود عناصر آورد و از آن قلب ساخته روح
انسانی در قالب خاکی داخل گردانید چون روح از امر آبی در وجود عنصری آرام
یافت لباس عناصر بر خود پوشید یعنی خاصیت های عناصر در روح اثر کرد و روح
تابع او گشت مسئله چنانچه گر سنگی صفت آتش است و آتش جذب دارد
خواهد که در خود چیزی قبض کند و آن شخص که در دست وی را خندانند یعنی بر چه او گفت
و خاصیت عناصر تفاضا گردانند و او را بر جانب که می کشیدند تا چار تا پنج او گشت
همچنان میگرد چون شنیدن و دیدن و چشیدن و بوییدن و لمسیدن که روح
در این جسم خاکی از بهر تاشای عالم جسمانی بینائی بسبب آتش یافت و لذت
بسبب آب و بوی بسبب خاک و لمس بسبب باد و آواز بواسطه هوا که هوا
خالی است و آواز جزو خالی نیاید پس چون روح از امر حق سبحانه و تعالی از عالم غیب
در قالب آمد این صفات یافت و تماشا میکرد تا کمال عرفان برسد یعنی بقا بقیته
که در ذهن هر چه خواهد تواند آورد و قادر و فاعل مختار شد بر هر امری بعد از آن حق سبحانه
امر خود بران فرستاد که عبادت من کنی و مرا بشناسی اینجا نکته ایست حقیقی که چه
حق نداند چنانچه قوله تعالی **وَمَا خَلَقْتُ الْجِنَّ وَالْإِنْسَ إِلَّا لِيَعْبُدُونِ** این فرمان

خود را بدست صاحب خاص باختصاص محمد رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم
ارسال کرد و امر و ابتهوا لیه الذین یحبون الله و رسوله و یحبون الله و رسوله و یحبون الله و رسوله
بخوانند پس آنانکه نفس اماره شان زیر شان گشته بود و فرمان وی قبول کردند
و عمل بجا آوردند و مقبول درگاه حضرت اله شدند و انبیا نیکه نفس اماره
ایشان بر ایشان غالب بود ایشان در ظلمات ابدی ماندند و به بعد سرمدی
گرفتار شدند قوله تعالی **أُولَئِكَ كَانُوا فِي الْأَنْفَامِ** بنی آدم اصل در حق ایشان گشت
پس ای سالک مقصود ما از این عبارت آن بود که نفس اماره را تحقیق کنیم بدانکه
بر آنانکه نفس اماره ایشان غالب آمده بود و آنان در امر حق نماندند یعنی روح
چون از صغیری خواص عناصر گرفت بخواس خمس چون شنیدن و دیدن و خوردن
و خفتن و لمس و بوی غیرها و لذات جسمانی و بعضی صفات ذمیمه چون کبر و کینه و
بغض و حرص و هوس و نجلی و تنیدی و شهوات که این همه صفات از عناصر پیدا
آمده بود چنان بروی غالب آمدند که روح توجّه حق نتوانست کرد و بعبادت قدیم
خود میرفت و این جمله صفات اماره او شد یعنی هر چه صفات ذمیمه همین میکرد
و این صفت درین مرتبه محل متفق شده نفس اماره نام یافت که آدمی را بسوی
راه حق توجّه کردن نمی دهند و بسوی عبادت حق نمی برند و این همه عالم در تحت
چنین صفات گرفتار شده اند اگر چه حق را میدانند اما بغلبه این صفات ذمیمه
بعبادت حق نمی پردازند و مشغول حق نمی گیرند لا جرم در و نوح گرفتار خواهند شد
ای سالک درین حقیقت تو خود نفس اماره شده که بسوی عادت خود میروی
و امر حق نمی دانی و در تحت صفات ذمیمه خود گرفتار آمدی این را صفات نفس
گویند پس آنکه گفته او کرد آن شیطان نیست که بواسطه این صفات امر حق بجا
نیاورد چنانچه در نیاب حضرت شاه میراجی شمس العشاق قدس سره العزیز

فرموده اند که نفسانی بی فرمانی شیطانی و شیطان نیز چون مرکب از عنصرو بوده
چون تابع صفت عناصر گشت و آن خاصیت تکبر چنان بر وی غالب آمد که وی را
بی فرمانی ساخت و آماره او گشت صفت کبر او را بر تیر بی فرمانی رسانید که بر
قالب حضرت آدم علیه السلام انانیت آورد و گفت خَلَقْتَنِي مِنْ نَارٍ وَخَلَقْتَ مِنْ
طِينٍ آتَمِ سَالِكِمْ هَمِنْ هَرَكْ دَرْتَحْتِ آمارَهْ خود در آمد شیطان نیست که شیطان
در زیر نفس آماره خود در آمد و گفته او که که آدم علیه السلام را سجده نکرد و رانده شد
و لعین گشت پس این چنین تحقیق شد که آنکه در تحت نفس آماره خود در آمد شیطان
بی فرمانی است و آنکه در تحت امر حق در آمد روحانی و روحانی سست است ای رفیق میگویند
که شیطان راه بندگان میزند بی نی هر یک آدمی بتابع نفس آماره خود شیطان
شده است که امر حق بجائی آورد و میگوید که شیطان راه میزند حیث صد جفت
که نمی شناسند و گفته اند نفس آماره کافران دارند آری تحقیق است بی فرمانی
نفسانی شیطانی عین کفر است و بلذات دنیا عاقبت بجای آورد و در زخ گرفتار
خواهند شد و آنکه از صفات ذمیمه خود بیز ار گشت و امر حق تعالی بجا آورد و از
دو زخ نفسانی خلاص یافت و بسوی بهشت روحانی بشتافت و ویدار
خدا ایتعالی را در یافت آتَمِ سَالِكِمْ اگر کسی خواهد که امر حق سبحانه و تعالی
را بداند و صاحب امر را نیز خواهد که حق سبحانه و تعالی را بداند باید که از تابع
نفس آماره خود بیرون آید یعنی گفته صفت ذمیمه خود بکشد که این صفات
ذمیمه سَالِكِمْ را مقام شیطان نیست و در دست آن آمده است وَخَلَقْتَ النَّفْسَ
عَنِ الْهَوَىٰ قَاتِلَ الْإِثْمَةِ عَنِ الْهَوَىٰ وَآنَ حَضَرَتْ بِرِاقِدَسِ الْهَوَىٰ الْعَزِيزَةِ
گفته اند سَالِكِمْ را اول مقام شیطان نیست بعد از آن راه شریعت و در راه
شریعت آنکه در آید که اول از مقام شیطانی بر آید و از برای مقام شیطانی و از برای

نفسانی
شیطانی
سَالِكِمْ

نوشته شده است و آن اینست
سَالِكِمْ را باید که از این مقام ظلمات
که شیطانی است خروج جوید و از خدا ایتعالی نپاه طلبد و راه شریعت محمد مصطفی
صلی الله علیه و آله و سلم را در پیش گیرد و اما باید که اول درین ظلمات چراغ ایمان
بفرورد و از روشنائی آن چراغ همه صفات ذمیمه خود را معائنه نماید و بگذارد
و راه طلب حق گیرد و تا منزل بمنزل بمقام قریب برسد انشاء الله تعالی پس
ای رفیق سَالِكِمْ را واجب و لازم است که اول حق سبحانه را بشناسد بمعرفت
قیاس یعنی فهم قیاس آنکه درین جسم خاکی گرفتار آمده و تابع نفس آماره شده
وی را بمعرفت حق فهم قیاس لازم است یعنی حق را اول بقیاس بداند و معنی
قیاس آنست که از صنع صانع را بشناسد که مر این عالم را صانعی هست که همه
عالم را پیدا کرده است بقدرت خود و او قادر است بر کل اشیا چنانچه یَفْعَلُ مَا يَشَاءُ
و یُحْكَمُ تَأْيِيدُهُ بَدَانَدُ وَگرنه آنکه در تابع نفس آماره شده اند بهر شناس
حق قیاسات کرده اند و راه غلط برده اند و از راه حق گمراه شده اند چنانچه
کسانیکه هوارا خدا میگویند و بعضی چهار عناصر را تخصیص کرده اند و در
بموجب لا تُخْرِكُ ذَرَّةً إِلَّا بِإِذْنِ اللَّهِ که این خداست و بعضی روح را خدا گفته اند
و بعضی عقل و عشق را خدا میگویند که این عالم قدیم است و بعضی میگویند که این
عالم خود بخود پیدا شده است چون دانه درخت و بعضی با اعتقاد فاسد هر نوعی
و بی می بریند لغو و بانشان منها که ایشان لمحدان و گمرازان و کافران شده اند
این قیاسات آماره او شانتست که حق را به تشبیحات و صور تصور میکنند قال
الله تعالی عَنْ ذَٰلِكَ عَلَّمُوا كَبِيرًا قیاس درست که بزرگان قبول کرده اند
و آن اینست که حق را از همه مطلق و منزله دانند و بر همه فاعل و قادر شناسند

و بر همه عالم محیط چون آفتاب که بر همه روشن و تابان است و جدا از همه عالم با ذات واحد توحید اقصی یعنی معرفت قیاس را توحید اقصی لازم آید که بر واحد وجود خدا تعالی قائل شود و بنزدان گوید که صانع و خالق عالم یکی است و واحد بی مثل و بی شبهه بی صورت پس آن کسی که چنین در دل خود تصدیق کرد و بزبان اقرار نمود بتوحید اقصی درست آمد حق را واحد و قادر و صانع و خالق و عالم دانست و در دل خود از وی چنان خونی گرفت که هر چه خواهد آن کند کفیل الله ما یستأذنه یحکم تأیید که چراغ ایمان وی در ظلمات مقام شیطانی روشن گشت و آنکس مومن شد و بر صفات ذمیه خود عارف گشته و مقام شیطانی خود را بشناخت خواهد که بتوفیق الله از آن مقام بیرون آید بدانکه شیطان رانده شد بهین سبب که حق را قادر ندانست که هر چه خواهد آن کند و در دل هیچ خونی از آن نگرفته و بر عبادت خود اعتبار کرد و از انانیت خراب گشت بنا بر آن حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم گفته اند که **الْإِيمَانُ بَيْنَ الْخَوْفِ وَالرَّجَاءِ** یعنی باید که مومن همیشه در میان خوف و رجاء بوده باشد پس آن کس که در وی ایمان بخدا پدید آید و خوف از حق بگیرد و بتوحید اقصی ثبوت گیرد و اینجا تجربه دست دهد یعنی تجربه و تفهیم لوازمه اوست چون مومن حق تعالی را بر خود تحقیق کرد و باید که از عادت قدیم و صفات ذمیه که بود مجر و دزد و اعراض کند و این تجربه است و تفهیم آنکه در بحث امر حق تعالی در آید بی علالت و تنها و مفرد و براه شریعت در آید و این تجربه و تفهیم تجربه است تجربه از حد شرعی است تجربه و تفهیم یعنی چون سالک بشرائط تجربه و تفهیم در مقام توحید در آید باید که راه شریعت که متابعت حضرت پیغمبر علیه السلام است اختیار کند و آن خرج چنانچه عبادت ظاهری است چون کلمه طیب بر زبان همیشه راندن و نماز گذاردن و روزه داشتن و حج کردن

و زکوة دادن و تسبیح و اوراد خواندن و برپهیز از حرام و فساد کردن و خلوت از خلق گرفتن و مجاهده با نفس اماره کردن زیرا که نقص او خور و عادت قدیم است هرگز نمیرد مگر بتدریج چنانچه ریاضت و مشقت به کم خوردن و کم خفتن و کم گفتن و کم با خلق بودن و این عبادت سالکان است و در بنجام مراقبه شرعی روی نمساید و مراقبه با حق پیدا آید و مراقبه لازم راه شریعت و مراقبه آنست که توجه تمام با حق سبحانه علی الدوام بدارد و یک لحظه بی توجه نماند صاحب این عمل با عالم گویند از بهر آنکه سالک جمیع احکام شرعی را دانسته استقامت شرح مذکور برگرفته و از جمیع علالت دنیا مجر و شده بعبادت حق مجر و از علالت شود اگر آسودگی خواهی که خاری در میان نیست و انگیزه عریان را به مشغول گشته و این راه شریعت است پس چون سالک این قدر عبادت بر خود لازم کرد و از مقام شیطانی برآمد و براه شریعت درآمد اما بیشتر بمنزل ناسوت نرسد تا که ذکر جلی اختیار نکند زیرا که سالک را از ذکر جلی شوق پیدای آید و از آن شوق عشق پدید می آید و گرد و تا از آن عشق به راهی و منزلی که در پیش است سالک زود قطع کند و همین راه بهر عشق هرگز نگشاید پس عشق آتش است و ذکر همچون تنقیح که بد مسیدن او عشق پیدا آید ذکر جلی یعنی ذکر جلی لوازمه شریعت است سالک را باید که در شریعت ذکر جلی اختیار کند و در اصطلاح حضرت پیر و سنگیر ماقدر الله سره الغریبه ذکر جلی بمعنی ذکر لسانی است و آن لقلقه نیست بر حسب حدیث نبوی **وَلَا تُكَلِّمُنِي لِقَلَقَةٍ** یعنی ذکر لسانی لقلقه است و لقلقه چیزی را گویند که دائم در حرکت باشد و خاصه زبان آدمی که دائم از کلام بالا مال یعنی در حرکت است باید که بجای آن کلام ذکر خدا تعالی نگاه دارد تا لقلقه او بدان ذکر باشد و آنحضرت ما را این ذکر را ذکر جلی گفته اند یعنی سالک را باید که بعد از فراغ عبادت

بجوه خالی با اسم الله که اسم ذات است مشغول شود بآواز بلند الله الله الله
باز بان بسیار گوید چنانچه قوله تعالی فاذا ذکر الله ذکر اکثرکم تعلو صوات عبار
ازین ذکر لسانی است که لقلقه گفتیم و آنحضرت این لقلقه را بر اعضا وجود و در
قرار داده اند یعنی هر حرکتی که از عضوی پیدا آید سالک آن را لقلقه داند و بدان
لقلقه ذکر الله تصور کند بهر حرکت اعضا وجود و ذکر اسم الله فاضل تر است
از ذکر لا اله الا الله زیرا که در ذکر لا اله الا الله نفی و اثبات است و در ذکر الله
مطلق اثبات است و این ذکر الله علی الدوام گفتن بهتر بآواز بلند یا بآوازی
آهسته چون بتدی را بآواز بلند بهتر تا بدان شوق بقیاید و گوش باهوش خود را
بر آن آواز بدارد و از آن ذوقی کمال گیرد و لذتی پذیرد تا که در وجود او مستی
پیدا آید و مشاهده شرعی با حق روی نماید یعنی سالک درین حال ذکر جلی اختیار
کند حق را بر خود سمیع و بصیر داند و حاضر و ناظر شناسد بر حکم و الله بما تعملون
بحسب حدیث نبی الا حسبان ان تعبدوا الله کانتم ترأه فان لم تکن ترأه فانه
یراک و این مشاهده لازمه ذکر جلی است و صاحب این عمل را عارف گویند
که بر حضوریت حق در ذکر جلی سالک عارف است تا که در ناسوت خود را فراموش
نکند عاشق نگونید و آن فراموشی لازمه عاشق است منزل ناسوت یعنی
منزل ناسوت بعد از ذکر جلی حاصل است بطریق آنکه سالک چون در ذکر جلی با اسم
الله چند آن ذوقی گیرد و لذتی پذیرد که بعضی عبادات ظاهری شرعی مثل اوراد
و تسبیح تامله همه از دست او برود و از وجود خود در آن ذکر از غلبه ذکر بخیر شود
از غایت کثرت ذکر بر وجود وی چنان ذکر غلبه کند اگر در وجود خود نگاه کند
همه اعضای خود را در ذکر الله بیند و در هر طرف هم که نگاه کند هر آوازی و حرکتی
که در عالم بیند در حرکت آدمیان و حیوانات و نباتات و باد و آواز که از ایشان

آید همه را ذکر الله پیدا رود و از غلبه ذکر خود را فدا کند و از غیر الله بخیر گردد و با اسم
الله با خبر باشد و این منزل ناسوت است که در ذکر الله خود را نسیان کرده یعنی
فراموش کرده و آنحضرت ما قدس الله سره العزیز فرموده اند که علامت منزل
ناسوت بر سالک آنست که در ذکر جلی از غلبه ذکر حال او همچون حیوان باشد و
یا کودکی صغیر که از خود خبر نداشته باشد آری تحقیق و راست که حیوان و کودک
را بجز یک کار کاری دیگر نیست و آن غذاست یعنی چون خوردن و بعضی صفات
ذمیمه هیچ ندارد و همچنین سالک را نیز در ذکر جلی صفات نفس آماره بکلی محو شود که
بجز یاد حق همه یادها را فراموش کند تا وجود خود هم فراموش کند آن زمان منزل
ناسوت حاصل شود و حال لازمه این منزل است که در استغراق ذکر سالک
مست شود و صاحب این حال را عاشق گویند که عشق لازمه حالست که
سالک بجد و جهد تمام از راه شریعت بمنزل ناسوت آمد و حال مستی بروی دارد
شد که از آن حال از وجود خاکی خود و بهوش گشت یعنی در آن حال عاشق شد
بر ذکر معشوق خویش پس اگر سالک درین حال بالذات این اکتفا نماید و ایست
کند راه طریقت که بوجد دوم تعلق دارد و بروی نکشاید و بسته گردد باید که بشهادت
مبدأ ازین منزل بر آید تا وی را خبر وجود دوم معلوم گردد و بدان وجود راه طریقت
طی کند و ازین تن خاکی شهید شود یعنی بگذرد و شهادت مبدأ یعنی مبدأ لازم
منزل ناسوت است که سالک چون بمنزل ناسوت برسد باید که در آنجا بهوشیار
شود و از خواب ناسوت بیدار گردد و از برای یافتن وجود که ممکن الوجود است
دریابد و این وجود ندکذرا آنست که در خواب چون این وجود خاکی عنصری بکار
افتاده می باشد و سیر می کند و انواع تماشایی بیند آن وجود را بجز سیرتوان نیست
نه و بیداری می گردد در خواب و در بیداری حاصل نشود مگر بشهادت مبدأ نیست و

شهادت مبدء آنست که جمیع حرکات تن خاکی را نگاہ دارد و خود با جمیع اعضا ساکن مانده متوجه بسوی باطن شود و نگاہ کند و آنچه و سواس و حرکات و بعضی خطرات که می جنبیده باشد تحقیق بداند که آن خطرات و حرکات مذکور را از وجود دوم برده است و این وجود بکلی حاصل نشود که تا مدت برین مواظبت ننماید بدان طریق که آنحضرت پیر و سنگیر مابد و وجه بیان کرده اند و آن رسمی و عینی است چنانچه تصور خود را ازین وجود خاکی و نهایت رسمی آنست که این تن خاکی را بنظر خود از خود چنان جدا بیند که همچون بعضی اشیاء را از خود جدا می بیند و این کمال رسمی شهادت مبدء است که اگر کسی باین تن خاکی سوزنهائی میزد یا بشدوی را ازین حال خبر نموده باشد و عینی آنکه سالک ازین جسم خود را جدا داند و بر همه اعضای تن خاکی بنا باشد و از سر تا قدم خود را ازین وجود علنیده پندارد و عینی آنست که اگر کسی بروی عذاب میکرده باشد همچنان از آن عذاب لذت گیرد و پشیمانی از آن لذت میگیرد عذاب و راحت را برابر بخشد و خود را از هر دو جدا نشمرد و این کمال عینی شهادت مبدء است پس ای رفیق سالک را باید که چون شهادت عینی میسر گردد و فانی شرعی حاصل شود از وجود اول و بقا بطلب وجود دوم و وقت لازم شهادت مبدء است و صاحب این فنار و اصل گویند که وصال شرعی بعد از فانی شرعی است و بدانکه وصال شرعی نیز در نزد خدا تعالی مرتبه و دروکه سالک از بهر خدا شرائط وجود اول را به نهایت رسانید و مطیع امر حق سجده گشت که آنچه برین وجود امر کرده بود مجبأ آورده اگر درین حالت بمیرد و خدا تعالی مقدر این مرتبه سالک را ولایت حاصل گردد و بانواع نعمتهای بهشت پدید آرد واصل شود حق سبحانه بروی رحمت خود را بحد و بیحد روزی گرفتارند آنکه فیصله علی لطیفه و رحمت پس ای رفیق سالک چون تا که در شهادت عینی هست

ما بهیت وجود دوم مشغول شود تا بمنزل ملکوت حاصل آرد و این وجود خاکی را بگواله دعوت هفت شغل کند یعنی آنحضرت شاه ماقدر الله سره العزیز هفت شغل را بهفت اعضای تن خاکی سپرده اند از بهر آنکه چون سالک مشغول بمعرفت وجود دوم ملتفت شود مباد و در وجود اول دخل شیطان نباشد بوفیق الله تعالی و آن هفت شغل بصورت حروف مفردات نهاده اند و آن هفت حروف اینست **ی ه و ن م ل ک** و اشارت این حروف حقیقت او را در آخر بیان کرده خواهد شد که اینچنین حروفها بر وجود خاکی تقسیم کردن چه غرض بود پیشتر معلوم خواهد شد پس از آن هفت شغل شغل اول **ی** را بجای قدم نهاده اند و دعوت او اینست **يُثْبِتْ اَمْنًا يَا اَللّٰهُ** یعنی ای بار خدا یا قدم ما را درین مقام ثابت دار و شغل دوم بصورت **ه** و بار بجای زانو نهاده اند و دعوت او **هَبِّرْ بِلِسَانِيَا اَللّٰهُ** یعنی ای بار خدا یا زانوی ما را درین مقام نشسته دار تا بغیر عبادت تو بر نخیزم و شغل سوم بصورت **و** و او را ورنات نهاده اند و دعوت او **وَدِّ اَحْفَظْ اَنْفُسَنَا يَا اَللّٰهُ** یعنی ای بار خدا یا دم ما را بذر خود نگه دار که بجز یاد تو دم ما خالی نرود و شغل چهارم بصورت **ن** و نون را در سینه نهاده اند و دعوت او **نَفِيْ نَعْمَتِكَ بِالْحَقِّ يَا اَللّٰهُ** یعنی ای بار خدا یا نعمت حقانی و نورانی در سینه ما ازانی دار و شغل پنجم بصورت **م** و میم را در حلقوم نهاده اند و دعوت او **مُتَرَجِّحًا بَيْنَ** یا اَللّٰهُ یعنی ای بار خدا یا حلقوم ما را بذر خود الحاقی بخش تا شوق یاد تو باقی نماند و شغل ششم بصورت **ل** و لام را در پیشانی نهاده اند و دعوت او **لَقِّنَا تَوَكُّلًا** یا اَللّٰهُ یعنی ای بار خدا یا به پیشانی ما بنور ذکر تو چندان القا کن تا بدان نور عالم باطن در چشم من افتد و شغل هفتم بصورت **ک** و کاف را در دماغ نهاده اند و دعوت او **كَلِّمْ مَشَامَنَا يَا اَللّٰهُ** یعنی ای بار خدا یا در دماغ من از ذکر تو بوی کامل بخش یعنی

بوی مجبئی بفرست تا از آن بوی مست شوم و ازین عالم جسمانی خلاص گشته
براه طریقت درآیم و از هر که غیرت است برآیم پس ای رفیق سالک را بایده که
دعوت این هفت شغل را در حالت شهادت عینی از حق بدرگاه حق جل و علا با
عجز و نیاز بخوابد و این خلعت وجود خاکی را بحق سپرد که بر وجود روحانی این وجود
خاکی که امانت است که بر آدم علیه السلام پوشانیده بود بایده که این امانت را
بحق سپارش نماید تا خدا تعالی این وجود خاکی را در پناه خود نگاهدارد و در دخل
شیطانی نگردد و سالک بوجود دوم که ممکن الوجود است بمعرفت وی محرم گرداند
و بطلعت خود راه طریقت نماید و بمنزل ملکوت رساند و آن وجود دوم که ممکن الوجود است
بدائره لوازم تمام و شرائط نظام نوشته شود و اگر دوم ممکن الوجود نیست

دائره ممکن الوجود		
عالم	ممکن الوجود	ماوراء
مراقبه	موکل اسرائیل	چ
	روح متحرکه	
	نفس لوازمه	
	قلب مغیب	
تذکره	فهم و هم	چ
	توحید افعالی	
	راه طریقت	
	ذکر قلبی	
	منزل ملکوت	
	شهادت وجدانی	
	شغل هفت	
عاشق	مقتضای غلط مض	داصل

چ

بدان ارشدک الله تعالی بفهم ممکن الوجود آتی رفیق جمیع معرفت و حقیقت
ممکن الوجود بگویم تا آن وجود بر تو عیان شود و آن وجود بر راه طریقت روان
شوی و از منزل ملکوت نشان دهی با شرائط تمام بوجود ممکن الوجود سالک ممکن الوجود
آنرا گویند که قائم بوجود خود نباشد گاهی هست و گاهی نیست و امر حق سبحانه
و آن وجود جمله عالمیاست از جسم تا روح و از عرش تا فرش و این ممکن الوجود
قائم بذات حق سبحانه و تعالی و حق تعالی بوجود واجب خود تعالی و تقدس قائم بذات
خودش لا تغیر بذاته و لا بصفاته پس ای رفیق آن حضرت مآقدهس الله سره العزیز
در اصطلاح خود وجود روحانی را ممکن الوجود نام نهاده اند و آن وجود روحانی
درین جسم خاکی بصورت و شکل هم جسم خاکی است و آن نیست که در وقت خواب
جدا میشود و از ادراج جاری نمیشود چنانچه قولست الروح روح روح الجاریه
و روح المقیم روح جاری همین ممکن الوجود است که گفتیم و مر این را بوقت میثاق
آفریده اند سوال آنست بر یکم بر همین روح رسیده و جواب قائلوا بلی از همین
روح شنیده خلق الارواح من قبل الاله و مراد ازین از همین روح است
و مر این وجود را ممکن الوجود از برای آن گفته اند که این وجود نیز بخود قائم
نیست مگر بروح مقیمی و آن روح مقیمی روح قدسی است و آن قدسی بر تو
ذات خدا تعالی است و استقرایافته است از امر او چنانچه بیان مذکور خواهد شد
و این روح قدسی قیام بخود دارد همچون دریا که نامتناهی تلفظ و درخندد
و این روح بر تو ذات واجب است همچون واجب پس این ممکن الوجود
تعلق آن روح قدسی است آتی رفیق آن ممکن الوجود در باطن تو بصورت است
که با جمیع اعضای درست بینی و وجود خاکی را حرکت از همین وجود دست پیوسته
در سیر جاریست بی امر تو بعبادت قدیم میرود و آتی سالک در باطن تو هر صورتی

که پیدا آید خواه صورت تو خواه صورت غیر همان ممکن است از بهر آنکه ممکن بود اعتبار
دارد که هم هست شود و هم نیست و قائم بخود نه پس قیام او بر روح قدسی است
و روح قدسی بجای واجب و این بجای ممکن و مکان این ممکن الوجود و قلب
است یعنی هر خطره آدمی که در باطن صورت بند و آن باطن دل خواهد بود که صورت
در دل پدید آید و مر این را صفای نیز گویند چنانچه حضرت پیر یاقوت قدس الله سره العزیز
فرموده اند که واجب الوجود و عنصری در هوا و ممکن الوجود روحانی در صفا پس
ای رفیق ممکن الوجود روحانی در عالم صفا سیر و در همچون باد که بقوت اسرافیل
میرود و موکل اسرافیل یعنی مهتر اسرافیل موکل باد است که باد را روان
سازد و همچنین ممکن الوجود را نیز خاصیتی و صفتی هست که این وجود را همچون
باد روان سازد چنانچه گفتیم که این وجود چنان سیر و در که در یک لحظه از مشرق
تا مغرب فاضل تر از باد سیر کند و از عرش تا فرش طیران شود و این سیر و قوت
دمیدن روح در قالب آدم علیه السلام حاصل شد و نفیست فییه من روحی
پس نفیست در حق این روح جاری آمد و این روح را بی نفیست زندگی نیست زیرا که
نفیست ارواح الهی است بقوتی که در وجود این ممکن الوجود است بدان نفیست این
روح سیر و در و از آن واسطه موکل مهتر اسرافیل گفته شد که تعلق حرکت
این روح از آن نفیست است و نفیست فی الصور مرا و ازین است یعنی روح متحرکه
تعلق این ممکن الوجود است بلکه عین ممکن الوجود است زیرا که مراد از سکون نیست
بجز حرکت یک زمان قرار نتواند بود و چنانچه آدمی در خواب است و یا در بیداری یک لحظه
و یک حال و یک جای مستقر و مکان خود نبوده باشد شب و روز در بی خواب
خمس ذوق گیرنده است اگر چه خفته باشد و خواب تا شای معامله هم میگرداند باشد
بنابر آن این ممکن الوجود را روح متحرکه تا میسر اند که بهر لذت جسمانی بکز مان ساکن

نتواند بود و دائم در حرکت باشد و استقرار در وجود او آن زمان پیدا شود که سالک
بقلب منیب بفعالات نفس تو اتمه در آید قلب منیب یعنی قلب منیب
تعلق این روح متحرکه است و قلب منیب آنرا گویند که آنچه ماسوی الله است از
اعراض کند و توجه کمال بسوی حق تعالی نماید و این حرکات طبعی را که متحرک اند در
وجود قبض کنند یعنی ازین حرکت اضطرابی بیرون آید و این حرکات اضطرابی
سالک را بعالم ملکوت آید و این حرکات اضطرابی در عالم ملکوت نیست
زیرا که ملکوت با حق تعالی حرکت دارند بطبیعت خود و نروند و هر جا که حق بفرستد
بروند و گرنه در مقام خود مقرر باشند و سالک اگر چه حرکت جسمانی را به بندش و
ذکر جلی بسته است اما در باطن وی همچنان باقی مانده چنانچه باد و درختی را جنبانند
و خود گذشته و رفت را جنبیدن و درخت باقی ماند همچنان حرکت واجب الوجود
عنصری در ممکن الوجود روحانی باقی مانده است بنا بر آن قلب منیب می باید
تا این حرکات اضطرابی که از عالم ملکوت نیست باز دارد زیرا که ملکوت با حق تعالی
حرکت دارند بر طبیعت خود و نروند و هر جا که حق بفرستد بروند و گرنه در مقام خود مقرر
باشند و سالک اگر چه حرکت جسمانی را باز دارد و بخود قبض کند سالک چون
حرکت باطن را در خود کشید کار قلب تمام گشت بعد از آن کار نفس تو اتمه است
بنفس تو اتمه تعلق قلب منیب است یعنی سالک چون حرکات را بقلب منیب
ور کشید که آن حرکات نفس اماره بود اگر چه نفس اماره رفته بود اما بوی او باقی مانده
باید که آنرا نیز بنفس تو اتمه دور کند و آن نفس تو اتمه عکس نفس اماره است اماره
بر صفات ذمیمه و لو اتمه بر صفات حمیده و چون تواضع و تسلیم و رضا و صبری و توکل
و محبت روحانی ملکی است باید که سالک این صفات را بسوی حق تصرف کند و بسوی
خلق زیرا که این صفات را بسوی خلق تصرف کردن بمرتبه اماره است و نوزادانند

چنانچه در ملائک این صفات حمیده تمام هست اما بسوی امر حق تصرف می کنند و
بایندگان خاص او پس سالک چون بصفات ملکی درست آمد و بلوایه از بوی آماره
بر آمد باید که حق را درین مرتبه چنانچه احاطت اوست بشناسد چنانچه در واجب الوجود
عنصری فهم قیاس بود که بدان قیاس حق را صانع بر صانع دانسته و درین ممکن الوجود
روحانی و هم هست که بدان و هم حق را فاعل و اندیش ای رفیق در میان صانع و فاعل
فرقی هست بدین نوع که صانع بر غیبت فاعل بر حضور همچنین جمله ملائک نیز حق را فاعل
بالیقین میدانند و نزد ایشان فهم و هم هست که بدان و هم حق را حاضر قبل
می شناسند در عالم ملائکه بین بعین یعنی امر حق تعالی متصرف است بر ملائکه مسئله
کسی که در شهر در آید جمله عوام الناس را بحرکات خود بشناسد اما قتیکه در قلعه محل
سلطان و آید آنجا هر کفاتی که از آدمیان باشد آنجا تصرف سلطان باشد اگر چه
سلطان نماید پس شهر مثال عالم جسمانیست و قلعه محل عالم روحانیست و اینجا
توحید افعالی ثبوت گرد و زیرا که در عالم ارواح افعال حق تصور میکنند توحید افعالی
یعنی توحید افعالی بفهم و هم تحقیق کرد بدان نوعی که سالک را چون بر عالم ملائک گذر
افتد افعال حق در آن عالم متصرف بیند و از افعال خود بگذرد و نتواند که هیچ افعالی از
اختیار خود برگیرد چنانچه ملائک که بجز امر حق و هم نمی زنند و این توحید افعالی است
سالک را درین مرتبه نیز بعد از توحید افعالی تجرید و تفرید لازم آید تجرید چنانچه در آن
عالم افعال حق را دیده از افعال خود مجر و شود و تفرید آنکه از افعال خود مجر و پاک شده
و تنها و مفرد و وجود روحانی در عبادت حق در آید چون ملائک و این تجرید و تفرید است
پس ای رفیق سالک چون بمرتبه تجرید و تفرید توحید افعالی درست آمد راه طریقت
بی تکلف بروی عیان شود ای رفیق تحقیق دانی یقین بشناسی که هیچ راهی
بخدا تعالی بجز توحید او نکشوده است اول توحید حق و بعده راه منزل و سالک

در هر مرتبه که رسد او را از توحید سوال کنند اگر از آن توحید سالک درست جواب
گوید راه بروی بکشاید و گرنه بنده و راه ندهند توحید هر مرتبه بنوعی دیگر است پس
ای سالک بعد از توحید افعالی راه طریقت است یعنی راه طریقت لازم
توحید افعالی است و راه طریقت یعنی عبادت است بمکن الوجود چنانچه راه شریعت
عبادتی است بواجب الوجود و عنصری و عبادت طریق مذکور آنست که از تجرید و تفرید
این مقام هر خطرات که از یاد غیر آید آنرا نفی کند و بجای آن یاد حق سبحانه و تعالی نگذارد
چنانچه در حدیث عباد الله الفقیر لفرع الخطرات و این مراقبه طریقت است یا عبادت
التوحید الی الله و الاغراض عن غیر الله و باید که نازیکه در عالم جسمانی بتعلق جسم در
مساجد میکرد همچنین قصد کند یا بوجود ممکن الوجود و رکعه گذارد و بالای عرش
رود و در حوض کوثر و جنوسان و در بیت المعمور نماز کند و با اولیاء الله ملاقات
کند و این سیر و طریقت که حاصل نشود مگر تا که سالک در ذکر قلبی نگوشت یعنی
ذکر قلبی در راه طریقت لازم است ذکر قلبی در اصطلاح حضرت ما و سوسه است
بحسب حدیث چنانچه حدیث بنی الذی اللسان فی لقلقه و الذی لقلقه و سوسه و سوسه
آن باشد که در دل بزبان ممکن چیزی گوید چنانچه بزبان جسم میگوید و کلام ممکن
همچنان آن و سوسه صورت و آوازی دارد که بگوش همان ممکن در دل شنوده میشود
سالک را باید که بدان زبان اسم الله را پیوسته گوید با آواز خفی با تصور صفات
او یعنی در راه شریعت مجر و ذکر اسم الله بود اما در طریقت ذکر با فکر صفات اوست
و چون سالک اسم ذات را الله الله الله بزبان ممکن براند درین حالت اسما
و صفات او را نیز یاد کند چنانچه الله خالق است و الله رازق و الله قادر است
و الله صانع است و الله رحیم است و الله کریم است و الله حکیم جمیع اسمای او
بمضمر دل داند و اسمای الله را بزبان ممکن علی الدوام گوید و این چنین ذکر با فکر

حصول معرفت صفات اوست که ازین تصور صفات حق بسیار معرفت حاصل آید
و محبت نیز دران بحدی بفراید که محل و نشاء محبت همین قلبی است و این مشاهد
طریقت است و صاحب این ذکر را عارف گویند بنا بر آن که در ذکر ذات
شهود دارد بر صفات و عارف است بر اسمای ذات سبحانه و این شهود و قریب تر
از شهود اول است انیقدر شرفا ذکر قلبی است بعد ازین سالک بمنزل ملکوت
اعلی رسد زیرا که بوجد ممکن الوجود سالک در ذکر قلبی کامل میگردد و اما بعد رین
جسم خاکی ای رفیق لائق منزل آنکس میشود که وجود او کامل میگردد و منزل ملکوت
یعنی منزل ملکوت بعد از ذکر قلبی حاصل کند و منزل مذکور سالک را آترمان
حاصل شود که این ممکن الوجود و روحانی از واجب الوجود و عنصری منزله گردد و او
جدا شود از تعلق جسم چون نظر دیده ظاهری که بیک لحظه در خواب تا آسمان برسد
همچنین آن تمام وجود بصورت و شکل جسم خاکی را اینجا گذارد و خود هر جا که خواهد
برود و خواه بکعبه و خواه بر زمین مشرق و مغرب و خواه بالای آسمان سیر و طیر کند
و تماشا دیده باز در جسم آید سیر بر زمین و طیر بر آسمان رفتن و این خواب نبود
عنایت الله بوجود روحانی که ممکن الوجود است و این کمال هنر است که بزبان
کامل مرشد می باید شنید و آنحضرت ما قدس الله سره العزیز بزبان مبارک خود
درین محل فرموده بودند که سالک چون بزبان ممکن الوجود ذکر قلبی گوید باید که
سمع باطنی را نیز بر آواز زبان بدارد و نظر آن وجود هم بر آن آواز بد و زد که از کدام
جای آید پس چون بر اعضای باطنی عیان ثبوت گشت یقین شد که ممکن الوجود
با جمیع اعضا عیان خواهد شد سالک را باید که ذکر قلبی نیز با تصور جمیع اعضا
ممکن الوجود بکند چنانچه در خاکی مذکور شد و اصلاً و قطعاً خطره خود را در ذکر
بطرف جسم خاکی نبرد و علی الدوام بآن وجود و روحانی خود را بسازد و انشاء الله تعالی

سالک ازین جسم خاکی مجرود و علیحده خود را بیند آنگاه در مشیت او چنان آید که
بغیر این وجود خاکی هر جا که خواهد برود و خواه بر زمین خواه بر آسمان اما پیش ازینکه
شهادت وجدان خود بود اگر سالک همدان وقت بدان وجود ممکن خواهد که هر جا برود
نمواند و بر آسمان گذر نماید زیرا که این وجود ممکن او هنوز در طریقت کامل
نشده بود و چون بعد از شرف الطهاره که لوازمات ممکن الوجود بود و بجای آورد و کامل
گشت تا ذکر قلبی تمام بدان نوع که مذکور شد سالک لائق آن شد که هر طرف که
خواست وی باشد بتوفیق الله عزوجل برود و ملائک او را راه دهند و اعزاز و
اکرام بسیار بر او دارند و از جمله مخلصان حق او را بشمارند و تماشای عالم روحانیات
بر سالک جمله عیان گردد و این منزل ملکوت است که هیچ حجابی در عالم ملکوت بر
سالک نماند صاحب این منزل را حالتی دست دهد که ظهور اسماء و صفات
آتی را در هر طرف بهر انواع مشاهده نماید و نظر معرفت او بروی عیان گردد
بلکه از یک اسمی از اسمای حق چندان ظهوری بیند که حیران ماند دران عالم
از ان ذوقی گیرد و لذتی پذیرد که از خود برود و این حالت است و صاحب این
حال را عاشق گویند که در عالم ملکوت افعال و قدرت و صنع حق را چندان
معائن کند که نتواند که از ان مقام باز آید بروی عاشق گردد و همدان منزل
بماند سالک را درین حالت کشف روزی گردد که اخبار عالم ظاهری و باطنی
را هم گوید و اگر سالک در عالم ملکوت مایل شده بکشف ملتفت شود و هر آنکه
راه حقیقت که پیشتر است بسته گردد و اگر خواهد که ازین منزل پیشتر رود ان شود
باید که اعمال شهادت وجد اختیار کند تا از وجود ممکن الوجود خلاص یابد
و بوجد متمتع الوجود که وجود سوم است برسد و از ان منزل جبروت نامند شهادت
وجد یعنی شهادت وجد از برای گذشتن منزل ملکوت است و آن هم چنانست

که سالک چنانکه از واجب الوجود مختصری تصور خود برداشته بود باید که از ممکن الوجود
نیز همچنان تصور بردارد تا بممتنع الوجود برسد و این ممکن الوجود نیز عکس جسم
خاکست بهیچ وجه اعتباری ندارد زیرا که تعریف ممکن الوجود چنان کرده شد
که گاهی هست و گاهی نیست بخود قیام ندارد و اگر بر روح ناطقه و تجسربه او آنکه
در حالتی که خواب بر آدمی غلبه میکند بی واقعه و بی تماشا از وجود امکانی خود نیست
میگردد و از واقعه دیدن معزول میشود و بعد از یک لحظه نیز بیدار شده می آید
پس معلوم شد که جز این وجود وجودی دیگرست که در آن مخفی میگردد و آن ممتنع الوجود
است چنانچه مذکور خواهد شد حاصل نشود مگر بشهادت و جداد آن حضرت ما
قدس الله سره العزیز شهادت و جدار نیز بدو نوع بیان کرده اند یکی رسمی
دوم عینی رسمی چنانکه سالک در شهادت مبدا وجود خاکی را بیک مرتبه فراموش
کرده استغراق گرفته بود همچنین سالک وجود ممکن را نیز بیک مرتبه فراموش کند
و از پیش نسیان سازد و در هو شیاری و بیداری از او استغراق گیرد همچون
در خواب خفته تا جلد حواس از وجود و بیکبارگی فنا شوند و آن وجود را نیز در خود
چنان غوطه دهد که آن وجود نا پید اگر دو یعنی خطره را بر آمدن نداند و این شهادت
و جدار رسمی گشت اینجا ممتنع الوجود حاصل و معلوم خواهد شد ولیکن آن آثار
ملکی که مدتی سالک بآن اشتغال داشت مثل عبادات و سیر و طیر و خطرات
معرفت و صفات نفس لوازم و غیره که لوازمات آن ممکن الوجود بود باقی مانده
تا آن زمان که آن آثار از وجود نروند ممتنع الوجود بکمال حاصل نیاید پس این را
شهادت و جدار عینی باید و آن هم چنانست که سالک از وجود خود متنفر باشد
و خطرات که لوازم آن وجود اند بآن ملتفت نشود تا آنکه عبادت ملکی را نیز اختیار
نکند و بآن مشغول نشود اگر میخواهد که بیشتر روان شود همه شرائط آن وجود

را بگذارد و متنفر باشد که آن جمله حجاب راه دوست و چون سالک مدتی
برین مواظبت نماید جمله حجاب ملکوتی از پیش او برخیزد و وجود ممتنع بر سالک عیان
شود و آن وجود ممکن را بجوالة خداست تعالی بدعوت هفت شغل کند و آنحضرت ما
قدس الله سره العزیز دیگر هفت شغل بران وجود ممکن الوجود لازم نموده اند
بنابر آن که سالک چون ازین وجود اشتغال فرماید و متوجه بوجود دیگر گردد باید که
آن وجود را بجوالة خداست تعالی بکند که این امانت دوست چنانچه وجود خاکی را جلد
او کرده بود احوای رفیع این دو وجود جسمانی و روحانی لباس انسانند و این هر دو
لباس هر دو عالم اند که خداست تعالی بر وجود او پوشانیده است تا بر دو عالم انسان
سروری یافته و خلافت بر او مسلط شده و آن کسیکه این هر دو لباس را بر وجود
از آن خود دانست از آن حق ندانست او گرفتار شد و از حق محجوب ماند و کافر
گشت و خود را نشاخت پس خلا چون بشناسد پس آنکس که ازین هر دو لباس
جسمانی و روحانی بدراند از هر دو عالم براند و در دائره لامکان که ممتنع الوجود است
در آمد خود شناسی وی را حاصل آمد و با ذات حق سبحانه و اصل شود بنابر آن
سالک را باید که آن وجود روحانی که ممکن الوجود است انرا بجوالة دعوت هفت شغل
کند و خود متوجه بوجود ممتنع الوجود گردد و دیده بآن نوعی که بشهادت و جدار رسمی و
عینی ذکر کرده شده که وجود ممتنع بآن طریق حاصل خواهد شد مشغول گردد و تا در
داخل شیطان نباشد نیز هفت حروف تعلق دارد و آن اینست ق ف
غ ع ظ ط ض شغل اول بحرف ق در گفتار قدس کلامنا یا الله یعنی یا
بار خدا یا پاک کن کلام ما در مدح تو یعنی ازین زبان زبانی دیگر بخش تا لائن
کلام تو گردد و شغل دوم بحرف ف در ششم بنی قهرنا بر یحنا نک یا الله یعنی یا
بار خدا یا راحی بفرست از خوشبوی رحمت تو تا مرحوم باشم بر حمت تو شغل سوم

بحر غ در بصر غمنا علی لقا نک یا الله یعنی یا بار خدا یا چشم ما را غنیمت
 لقاے خود بخش تا در لقاے تو لائق باشم شغل چهارم بحر غ در سمع غمنا
 القرآن یا الله یعنی یا بار خدا یا قرآن که کلام تست در گوش ما تعلیم کن تا معرفت
 تو حاصل شود شغل پنجم بحر غ در عقل غمنا جوهرک یا الله یعنی یا بار خدا یا
 منور کن عقل ما را بجهت هر که آن نورست از بهر لقاے تو شغل ششم بحر غ در
 در دل طینا بسا نک یا الله یعنی یا بار خدا یا خوشی و خرمی و ذوق تمام ما را
 بخش از خوشنودی تو شغل هفتم بحر غ در ضیاء ضیو نا یضو نک یا الله
 یعنی یا بار خدا یا منور کن وجود ما را بنور ذاتی خود تا در قرب تو جاییم سالک را
 باید که این هفت شغل را در شهادت و جدا بد رگاه حق جل و علی اشتغال نماید
 و از وجود روحانی که ممکن الوجود گفته شد نظر بردارد و بسوی هیچ خطراتی
 و صورتی و شکلی از جنس دیده و نا دیده صورت خود یا صورت
 غیر هر که باشد در نظر نه آرد این جمله اشکال و صورت را از پیش نظر خود
 بردارد و خاموش و برقرار ماند تا هیچ خطره از دل خود جنبیدن ندید امید که
 ببرکت این هفت شغل شهادت و جدا حاصل شود و حق سبحانه تعالی
 بوجود سوم که ممتنع الوجود دست برساند و ذوقی از عالم غیب بخشاید
 آیی رفیق سالک چون بعد از مشقتی تمام و سعی مداوم همه خطرات ظاهری
 و باطنی وی از پیش نظر وی برخیزند شهادت و جدا حاصل شود و بوجود
 ممتنع الوجود برسد و این صاحب عمل را فنا باشد از وجود دوم از بهر حق
 سبحانه تعالی و صاحب این شهادت را واصل گویند به وجه قرب حق سبحانه تعالی
 و این واصل طریقت بود و سالک را از حق سبحانه مرتبه ولایت حاصل شود
 بجهت آنکه اگر هم درین حال فوت شود نزد حق درجه یا بدو اگر حق سبحانه حیات بخشد مرتبه

دیگر در پیش آید بسی و سلوک و آن وجود ممتنع الوجود است آنرا نیز بداند انشا کرده شد و آن است

عالم	ممتنع الوجود	عارف
	موکل عزرائیل	
	روح ناطقه	
مراقبه	نفس مطمئنه	فنا
	قلب سلیم	
	فهم گمان	
تجربید	توحید احوالی	تقرید
	راه حقیقت	
	ذکر روحی	
مشاهده	منزل جبروت	حال
	شهادت عما	
	شغل هفت	
عاشق	ص شش س ز ر و د	واصل

بدان از شدک الله تعالی پنجم ممتنع الوجود آن بمنزل جبروت و براه حقیقت
 نامیده شده است ای سالک راه حقیقت ممتنع الوجود آنرا گویند که در آن هیچ
 اشیا را وجود نباشد یعنی او منع کننده صور اشیا است و این وجود ممتنع شریک
 باریست چنانچه در کتب باسطورست و مشهور که وجودات بر سه قسم اند یکی
 واجب الوجود دوم ممکن الوجود سوم ممتنع الوجود و بیان واجب الوجود و ممکن الوجود
 فی الجمله پیش ازین بیان کرده شد اما ممتنع الوجود آنست که در ازل الّا زال
 بجز ذات خدا تعالی هیچ اشیا را وجود نبود یعنی ذات خدا بود و بیس بدانکه هستی

ذات حق که تقاضای نیستی کرد که نیست هیچ چیز بجز ذات خدا آن نیستی
ممتنع الوجود است و آن وجود نیست که نه بخود قائم و نه قائم بغيره اعتبار دارد
آن ممتنع الوجود را لامکان گویند به نسبت ذات و اگر نه به نسبت صفات مکان
جميع اشياء اوست که جمله موجودات و ممکنات هر دو عالم در آن ممتنع الوجود
پیدا گشت پس ای سالک فهم کن که آن ممتنع الوجود در تو کدام است بحسب
مَنْ عَرَفَ نَفْسَهُ فَقَدْ عَرَفَ رَبَّهُ لَکَ آنحضرت ماقدرس الله سره العزیز بعد از ممکن الوجود
ممتنع الوجود را در بیان آورده اند باید که آنرا در خود دریابی و آن آنست که
چون بیان ممکن الوجود شنیدی که در جسم خاکی متحرک اوست باید که او را از
نظر خود دور کنی و ناظر باشی تا غایتی که حرکت خطره غاهری و باطنی خود را جنیدین
ندی و خود برقرار شاید مانی چون چنین حال مسلم گشت لوجود ممتنع خود میبستی که
پرتو ممتنع الوجود حق است دورین وجود روح قدسی است و آن هستی بر تو حق
سجانه ای سالک وجود ممتنع و هستی روح از هم جدا نیست بلکه ممتنع الوجود همین
هستی روح قدسی است تمثیل چنانچه آتش و گرمی آتش چه از یکدیگر جدا
نباشند فهم کن که گرمی آتش هیچ اشیا را مثل کزوم و پیشه و گیس و مور و بعضی حشرات
را در آتش آمدن و رسیدن ندهد اندر میان او را بسوزاند پس بدان که آن گرمی
جلالت آتش است بلکه عین آتش است ای سالک روح قدسی را جلالت است
که هیچ خطرات قلبی را در خود آمدن ندهد و این جلالت هستی را ممتنع الوجود گفته اند
و هستی روح قدسی بجای هستی حق و این بجای ممتنع فهم کن که عجب رمز نیست
باریک و اشارت مرشد کامل نیک دریاب و در خود مَنْ عَرَفَ نَفْسَهُ فَقَدْ عَرَفَ رَبَّهُ
ذات واجب تعالی و تقدس همچنین خود بخود قائم بود به ممتنع الوجود خویش و هم
موجودات را بر همین ممتنع پیدا کرده است فهم کن ای سالک در ممتنع الوجود

روح قدسی فرق آنست که در تمثیل آتش گفته شد پس دورین ممتنع هستی که
همچون هستی حق است او را دریاب با اشارت آنکه این هستی روح انانیت دارد
بر خود و بر غیر خود باید که بآن انانیت برسی و تصور و انانی خود را در آن مقام بدار
و قابل خطرات باشی تا ترا معلوم شود و گفته ما بتحقیق برسد یعنی خطرات
خود را از پیش نظر خود دور کنی و صورت خود و صورت غیر هم در نظر آری مستقیم
برقرار باشی و بینا شوی تا ترا معلوم شود این ممتنع الوجود را چنانکه گفته ام که لا مکان
نیز گویند اگر این را معلوم کنی پس در لا مکان خود در آیدی که حضرت حق سبحانه ترا
نیز لا مکان عطا فرموده است که این لا مکان عکس لا مکان اوست ای سالک
این قدر ممتنع که مذکور شد از برای اجتماع وجودات گفته اند که آنحضرت ماقدرس الله
سره چنانچه بیان مَنْ عَرَفَ نَفْسَهُ رَابِعًا وجود تقسیم کرده اند که واجب الوجود
و ممکن الوجود و ممتنع الوجود و عارف الوجود است و لیکن ممتنع را هیچ وجود
نیست زیرا که در اصل کار معرفت مَنْ عَرَفَ نَفْسَهُ را بزرگان بنفس و دل و
روح و نور یافته اند آری مدعای مَنْ همین بوده است که مَنْ ممتنع میگویم و
از آن مراد هستی روح میخواهم و بیان ممتنع از برای آن کرده شد که به روح رسیدن
هیچ کس را غلط نیفتد زیرا که بسیار سالکان را درین محل غلط افتاده است و هیچ
رسیدن هیچ کس گمراه نشود چرا که ممتنع در راه است که بسیار کسان را دورین ممتنع
غلط افتاده است و بروح رسیدن در ممتنع غوطه خورده اند و دانستند که این هستی
روح است یا چیزی دیگر بلکه این ممتنع مرادشان را در نظر ظلمات شده پس آن
ظلمات نیست که آن هستی روح است که جلالت دارد و آن جلالت را
سالک دیده حیران می ماند و هستی روح را نیافته باز گشته اند اما ندانسته اند
که اندرین ظلمات آبجایی از چشمه کمال ذات واجب سبحانه و تعالی است

پس ای سالک مقصود از بیان ممتنع مرا هستی روح بود پس بدانکه این روح مقیمیست شاید و ناظر بر غیر و مر این وجود را فرشته است موکل عزرائیل یعنی خاصیت عزرائیل که قبض کننده است پس آنچنانکه همه خطرات صوری و معنوی را قبض میکند و خود برقرار میباشد چنانچه ممتنع عزرائیل علیه السلام جانهای جمله عالمیان قبض میکند و خود استقرار دارد در مکان خود تا آن زمان که همه روحانیات حیوانی و سببی و انسانی و ملکوتی را قبض میکند تا روح جبرئیل و اسرافیل و میکائیل را نیز قبض میکند و در آخر خود تنها بماند از حضرت عورت خطاب کند که هیچ کس در جهان زنده مانده است عزرائیل جواب گوید که بجز ذات پاک تو و این مگر کینه عزرائیل بعد حضرت عورت رضا فرماید که اکنون جان عزیز خود را بدرگاه مایه بی و به تسلیم و رضا کلاه خودی از سر نهی پس عزرائیل بدرگاه رب خود را از بهر جان دادن از بالا بر افکند و چه نوبت بدین نوع خود را افکند اما قبض جان وی نشود آورده اند که حضرت رب العالمین بقبضه مبارک خود جان عزرائیل قبض کند بعد از زبان لا مثال خود شنای خود کند و گوید لکن اللک الیوم فید النواجد القهار پس ای سالک وجود ممتنع تو که صفت عزرائیل دارد چون خطرات صوری و معنوی را قبض کند و از حضرت عورت ذوالجلال فی الحال خطاب آید که یا ایتنها النفس المطمئنة از جعی الی ربک راضیه قرضیه زیرا که مر این وجود را نفس مطمئنه است چنانچه پیشتر بیان آن خواهد شد یعنی این نفس مطمئنه انانیت است باید که آن انانیت خود را بگذارد و رجوع بسوے پروردگار خود کند بر اضی و مضمی و در برین قادر نیست اگر چه قبض دیگران میکرد اما انانیت خود را قبض کردن نمی داند باید که سالک در اینجا بدرگاه عزت دعا کند تا حق تعالی جان انانیت وی را قبض فرماید زهی سعادت ازلی است که حضرت

انانیت سالک را قبض کند و در خود فنا سازد اما این حالت سالک را در آن وقتی دست دهد که جمیع شرائط و لوازمات این وجود را بجا آورد و معرفت ممتنع الوجود را تمام حاصل کند پس چون اشارت مذکور لازم موکل عزرائیل بود بنا بر آن بیان کرده اند بعد از آن بیان روح ناطقه است که روح ناطقه یعنی روح ناطقه بممتنع الوجود تعلق گرفته است و آن روح قدسی بعبارت الوجود است ای سالک در روح قدسی بعبارت الوجود و در روح قدسی در روح ناطقه اندک فرقی است هیچ تفاوت نمی توان کرد مگر باندک تمیزی چنانچه تمثیل در آتش و تجلی آتش گفته شد بعد از این نیز در بیان هر دو امتیاز ایشان معلوم خواهد شد الحال سخن در ناطقه است پس ناطقه مدرک معقولات را گویند یعنی ادراک کننده هر چیزی و در آنچه در تحت اوست و ظهور اوست پس درین ممتنع الوجود روحی که هست آنرا ناطقه گویند از بهر آنکه مدرک بر هر دو وجود ظاهری و باطنی با دراک حاضر و غایب است و در باطن او هر صورتی و خطره و اشارتی که بود اگر دعوای آن چیز بر معلوم است و او عالم و مدرک آن چیز است بنا بر آن روح ناطقه گفته و باطن او قلب سلیم است چنانچه فرمود القلب سلیم الذی ینس فی سویی مغفقه الله تعالی یافته شوی معرفت الله تعالی قلب سلیم یعنی این روح ناطقه را قلب سلیم می باید تا معرفت حق سبحانه و تعالی را قابل آید و حصول معرفت او سبحانه همچنان است که سالک در نفس خود بوجود ممتنع مستعد گردد یعنی در آید و مدتی برین استقامت نماید هر دو عالم روحانی و جسمانی آفاقی در نظر او آید و تجلیات الهی تا تنهایی از جمال خود پرده کشاید بعین مشاهده شود پس سالک در هر حقیقت که گذر کند معرفت او سبحانه حاصل آید و آن معرفت را محل خاص قلب سلیم است در هر دلی که این قدم معرفت خداست گنجایش دارد آن قلب سلیم بود و نام آن قلب سلیم از برای آن گفته آمد که نفس او

مطمئن است یعنی پاک نفس مطمئن یعنی قلب سلیم نفس مطمئن است اگر
تحقیق است که روح ناطقه را که قلب سلیم بوده باشد پس نفس او چنان مطمئن بود
بمعنی قرار و تسکین و این نفس مرغیبران راست چنانچه ظاهر است و در کتب متواتره
مستطوره است و آن قابل الهام است چنانچه قوله تعالی یا ایها النفس المطمئنة ارجی
الی ربیک را ضیئة مرضیة از برای آنکه جمیع معرفت حق سبحانه را لائق و سزاوارست
و سکونت و استقرار در حق اوست همچو تحریری پایان و معرفت حق سبحانه هم در و
بی پایان و سالک از بی نهایتی علم معرفت حق سبحانه در حیران و خود را در نیایافتن
بگمان فهم گمان یعنی فهم گمان آنحضرت ما قدس الله سره العزیز در وجود و متعین بیان
فرموده از بهر آنکه لفظ گمان در لغت بمعنی حیرانی است و حیرانی اندک نیز در و چیز حال
سالک چون در متعین برسد در خود شناسی حیران شود که خود چه چیزم هستم یاستم زیرا که
این محل متعین است و این متعین برزخ است میان عارف الوجود و ممکن الوجود
عارف الوجود را نیز پوشانید ممکن الوجود را نیز پوشانید امتناع ادب فین هست
اما التباس عارف الوجود و ممکن الوجود را که سالک متعین خود را که حقه نیابد
حیران ماند و گوید که چه وجودیست ما را که درین متعین درک اشیا و خود و خود و ناظم
نه هست توان گفت و نه نیست پس خدا را چون شناسم و کجا در یابم که من عرف
نفسه فقد عرف ربه فرموده اند پس سالک را در گمان شناس وجود خود و شناس
حفظ نیز گمان آید بنا بر آن فهم گمان را حضرت مالتعلیق متعین قرار داده اند که سالک را
یک لحظه چنین حالی دست دهد اما بعد از فهم گمان توحید احوالی او را نبوت آید
توحید احوالی درین متعین بر مرتبه ایست که هر یک صفات خدای را در وجود خود باید
چنانچه صفات اوست سبحانه زیرا که این مرتبه متعین بالاتر از مراتب هر دو عالم است
و صفات حقانی چرا در و اثر نکند سالک درین مرتبه عنایتی را گیرد و انانیته پیدا و

یعنی درین مرتبه سالک حق سبحانه را بر احوال خود بنشاند و در بعضی صفات چنانچه
صفت جلال و جمال و حیات و امانت و قادر و قاعل و خالق و رازق یعنی درین مرتبه
متعین سالکان را بعد از مدتی چنین واقع میشود از آنکه دست از هر دو عالم تافته اند
و خود را بالای همه یافته اند پس از قرب این مرتبه بی اختیار درین صفات می آیند
و این صفات تجرید روح است در متعین که حق سبحانه بر و عطا نموده بسبب صفات ظهور
فرموده چنانچه سبع و بصیر و کلام و ارادت و قدرت و علم و حیات سالک درین متعین
این سبع صفات قدیمی که تعلق وجود است و بعضی صفات جدیدی که حاصل ازین مرتبه
است چنانچه قهر و لطف بر کسی کند که یکی را میراند و یکی را زنده می کند با چنین صفات
حق را بوجدانیت اقرار کند با کمال صفات او در خود و بمعرفت و من عرف نفسه فقد
عرف ربه تحقیق او گردد و توحید او درست گردد و انجالیگانی او اتحاد با خدا پیدا آرد که
صفات سبحانه را در خود دیا بد و مثل او شمارد و در صفات اما عبودیت باقی است و
این اتحاد صفاتی است و اتحاد ذاتی پیشتر ازین است درینکه اتحاد صفاتی آتش عشق
در سر سالک برزند و شوقی تمام و ذوقی مدام رومی نماید و مشتاق لقای جمال کمال
گردد که پیش ازین در واجب الوجود و عنصری و ممکن الوجود و روحانی چنین حالت
نداده بود آنچه آنکه درین مرتبه حالتی دست دهد زیرا که آنحضرت باوقتی فرموده بودند
که خداست تعالی بر عالم تا سوت همچون صاحب است و بر عالم ملکوت همچون پدر است و بجهت
محبوب است و بلا همت محب این کلام را بیانی باید تا فهمیده شود بد آنکه حق سبحانه
و تعالی ظهور خود را بچار مرتبه ختم گردانید و این چهار مرتبه همین چهار وجود است
که حضرت مایان فرموده اند حق سبحانه اول عارف الوجود پیدا کرد و آن نور محمد است
علیه السلام چنانچه بیان آن بیاید انشاء الله تعالی به واسطه دلی سبب از خود بخود
بدین خود که مظهر و مرآت ذات همان نور است پس آن نور محمدی محبوب گشت و

حق سبحانه خود محب که میواسطه غیر با اختیار خود پیدا آورد و آنچنان نوری که هیچ وجه
از خود خبر ندارد همچون ذات لطیف حق از ان واسطه محبوبیت حق را قائل آمد
درینجا حق محب و آن محبوب بعد از ان حق سبحانه آن نور لطیف را عرفان بخشید تا
خود را بشناسد و از خود را بداند پس بدان عرفان آن نور روح شد و از عارفان بوجود
بممنوع الوجود آمد آن نور محمدری بدان عرفان خود را شناخت و از خود خدا را بسیج
صفات بشناخت و بر ذات حق سبحانه عاشق گشت یعنی درین مرتبه خود محب شد و
حق محبوب ای رفیق بین که *لَا إِلَهَ إِلَّا أَنْتَ* درینجا چه لطافت دارد و نزا است
پیدایم آورد بعد از ان حق سبحانه از کمال محبوبیت و جمال مطلوبیت خود از ان روح
قدسی ارواح مینامی پیدا آورد که از ان سوال و جواب برگرفت و این روحانیات
فرزندان روح قدسی اند که از و برانیدند درینجا چه رمز نیست عجیب و ترس نیست غریب
که گفتن نمیتوانم چنانکه روح قدسی که مرزات حق را آنچنان آمد چنانکه حوام آدم را
پس در شریعت این سخن کی روادارند اما بین که حواله وجود آدم پیدا شد و از اجتماع
هر دو چندان خلقت بسر آمد که حد و حصر ندارد و همچنین روح قدسی از وجود ذات
حق سبحانه پیدا آمد و از و چندان روحانیات جنی و انسانی و حیوانی پیدا آمدند که حد
و حصر آن بجز حق نداند و این عالم روحانیات ملکوت است که با آنرا ممکن الوجود میگویم
بنابر آن گفته آمد که حق سبحانه ملکوت همچون پدر است پس خداست تعالی آن روحانیات
فرزند مثل را که در عالم خود او لا اله الا هو و عطا فی و عرفانی از حق ندانند در کارخانه
عالم جسمانی ارواح مذکور را برای ترتیب و ثبوت خود فرستاد تا قهر و لطف و عطا و
کرم خود را بر و نماید و اقرار کمال عبودیت از و گیرد و حکم قضای خود را بر و جاری
فرماید بنا بر آن فرموده آمد که حق سبحانه برنا سویت همچون صاحب است پس مقصود
از بیان این چند کلمات آن بود که سالک را در توحید احوالی که بمنشی تعلق دارد هیچ

ذوقی و شوقی در جلال و جمال دست دهد و پیش ازین چرا نبود بداند که آن سبحانه
از ازل محبت خود را بر روح قدسی وضع نموده و محبت خود را در وی درج
فرموده پس در اینجا چرا نه عشق پیدا آید و فرود تر ازین مرتبه فرزند می و بندگی بود
فرزند می بر ممکن و بندگی بر وجود عنصری پس در دل بنده که هست بکمال قضای
او سبحانه باشد و در آنجا محبت کجا و در فرزند جز مهر و عطا و بخشش نبود و آنجا نیز
محبت نه فرزندان همچون ملائک اند که آنان عشق ندارند پس ای رفیق محل
عشق و محبت مرتبه وجود ممنوع است که روح قدسی بود درینجا سالک را حالتی
محبت حق دست دهد که پیشتر ازین نبود سالک را بدین حالت توحید احوالی
ثبوت گردد باید که بعد ازین غمره عشق و محبت حاصل کند و آن مشاهده است
تا این حالات از ان مشاهده جذبه جلال و جمال و انس عشق بی نهایت و سوز
و که از بیغایت واقع شود و آن مشاهده بجز تجرید و تفرید حاصل نشود تجرید که
لازمه این حالت است تجرید چنانکه از ان جذبه صفت جمال و جلال و سوز و گداز
کمال فارغ آید و بعضی صفات که عکس صفات حق در خود می یافت از و اعراض
نماید و ازین تجرید بدین مقام است تفرید چنانکه تنها از ان علائق صفات شده براه
حقیقت در آید و راه حقیقت یعنی سالک راه حقیقت را بعد از تجرید و
تفرید این مقام نیاید و در راه حقیقت عبادتی است مثل این راه و عبادت این
راه آنچنانست که صفات خود را عکس صفات او دانی و همه صفات را از برای
او بکاربری یعنی هر صفتی مثل جلالت و جمالت و مهربانی و لطف و عطا و
احیاء و امات بر خود یا بر غیر یک کفی عکس صفات او دانی که از دست چنانچه
أَحَبُّ إِلَيْهِ وَ الْبَغْضُ إِلَيْهِ و این را مراقبه باید مراقبه آنست که حق سبحانه را
در خود قریب دانی و *فِي أَنْفُسِكُمْ أَفَلَا تُبْصِرُونَ* عین مراقبه این مقام است و

صاحب این مراقبه را عالم گویند و ازین مراقبه ذکر روحی حاصل آید که دران
مشاهده او حاصل است ذکر روحی یعنی ذکر روحی مشاهده است بحسب حدیث
نبی الله کریم الله تعالی لَقَلَّكَ وَالَّذِي لَقَلَّكَ وَشَوْسَهُ وَالَّذِي لَقَلَّكَ وَشَوْسَهُ
سالك این سخن مشکل است که مشاهده او در ممتنع چون حاصل شود بدان است
سالك اینجا میگوید که یاد روح مشاهده خداست و مشاهده اسم فاعل است
یا مفعول بمعنی بیننده و نماننده بمعنی آنکه هر که روح را یاد کند یعنی بیننده بیننده
خدا باشد و معنی دوم آنکه هر که روح را دید بعینه خدا را دیده باشد پس این هر دو
معنی در حقیقت یکی بود و خلق الانسان على صورة ربه برین معنی ربط میدهند و مراد
ازین انسان روح است و گفته اند که روح صورت اوست همچنانکه اوست و او
سبحانه چنانچه سمیع و کلیم و علیم و مرید و قدیر روحی است روح نیز این صفات دارد
بنابر آن صورت او گفته آمد پس سخن در مشاهده است یعنی هر که روح خود را در
ممتنع دید ازان روح خدا را دیده باشد و مَنْ عَرَفَ نَفْسَهُ فَقَدْ عَرَفَ رَبَّهُ اشارت
این محل گفته آمد و این مشاهده است اما بفرمان زیرا که سالك او را در تمثیل
صفات او را مشاهده میکند و صاحب این مشاهده را عارف گویند که هنوز در
تمیز صفات است عاشق نگویند مگر آنکه سالك در منزل جبروت میاید و منزل
جبروت یعنی منزل جبروت بعد از مشاهده سالك را حاصل است و آن همچنان
است که سالك تصور خلق آدم علی صورته را چندان ملاحظه نماید که گاهی مراد
روح را بعینه او را ند و صفات خود را صفات حق شناسد و این مقام جلالت است
که بعضی صفات انسانی حقانی نمایند چنانچه حسین منصور را در عین القضاة
را بود قدس الله سرهم العزیز و این عظمت نشانی منزل جبروت است که سالك
بمنزل جبروت رسید و این حال است که از حال خود بیخود شده حالت حق بر خود گرفته

و صاحب این حال را عاشق گویند که بران حال مبتلاست اما این نیز او را
بلاست که مرتبه راه دیگر در پیش است سالك را در نیجالت قدرتی و قوتی از مدد
حق سبحانه دست دهد که اگر عالم را خواهد بر هم زند تواند اما در حالت کمال و لذت
بجمال روح به هیچ چیز ملتفت نشود که آن مقام لذتی دارد که در شرح گفتن نیاید
آنکه بچشد بداند پس اگر سالك هم درین مقام اکتفا نماید و سپس کتد و خود را
از راه معرفت منزل لا بهوت که پیش است محروم دارد و باید که ازین منزل جبروت
نیز بشهادت عمداً تا راه معرفت که بعارف الوجود تعلق دارد بروی کشاید
شهادت عمداً یعنی شهادت عمداً از بهر گذاشتن منزل جبروت و پیوستن
بمنزل لا بهوت که تعلق او بعارف الوجود است سالك بعارف الوجود وقتی
برسد که از ممتنع الوجود شهید شود به شهادت عمداً و آن هم چنان است که نظر
از هستی روح خویش نیز بر کشد در مکان ممتنع الوجود بآن نوع که از هر دو وجود
ند که در نظر کشیده بود و ازین ممتنع الوجود نظر کشیدن بدان نوع است که عرفان
خود را از انانیت هستی روح و صفات او که درین حالت واقع و حاصل شده است
بردارد و هیچ صفت این منزل را در نظر نآورد و شهادت این محل بانندک
تمیزی حصول خواهد شد زیرا که پیش ازین سخن در روح ناطقه و روح قدسی
رفته بود که در میان ایشان اندک فرقی است چنانچه آتش و گرمی آتش پس
این سخن درین محل معلوم خواهد شد بوفیق الله و آنحضرت شاه ماقده شد
سره العزیز این شهادت را نیز بدو نوع بیان فرموده اند رسمی و عینی بدانکه
رسمی و عینی شهادت عمداً درین محل سخت باریک است بلکه همچون موی سیاه
تاریک است بلکه بل صراط است در میان ممتنع و عارف که سالکان را از وجود
ممتنع الوجود عارف گشتن و از منزل جبروت بلا بهوت پیوستن مشکل نماید و

این بل صراط بروی و در مخ ممتنع نهاده اند بهشت عارف الوجود رفتن هرگز
 رذاست آسان رذاست زیرا که اکثر سالکان درین محل متفکر بوده اند از بهر آنکه
 در شب تاریک بسیار نظر باریک باید تا گوهر نور بدست آید بلکه آن گوهر در شب
 بروشنائی عین پیدا است پس آن گوهر نظری پرده راشاید یعنی عرفان پاک بالکمال
 ادراک آتی رفیق این قدر تعریف شهادت رسمی و عینی بود اکنون بتوفیق الله
 بیان کنم و در شب ممتنع روز عارف را عیان نمایم و این شب و روز در راه
 اوست می باید گذشت قوله تعالی حَافِظُوا عَلَى الصَّلَوَاتِ وَالصَّلَاةِ الْوُسْطَى
 و این برزخی است میان کثرت و وحدت مَرَجُ الْخَبْرَيْنِ يَلْتَقِيَانِ بَيْنَهُمَا بَرْزَخٌ
 لَا يَبْغِيَانِ عبارت ازین باشد و این عجب نظریست که دو وجه دارد یک وجه
 بسوی معرفت عالم دو وجه دوم بسوی معرفت حق سبحانه پس آن وجه که بسوی
 معرفت مطلق ذات حق دارد عارف الوجود است و وجهی که بسوی
 معرفت مقید ذات عالم دارد ممتنع الوجود است زیرا که عالم خود عین ممتنع الوجود
 است و مقید پس نظر او هم ممتنع الوجود است و مقید و نظر معرفت حق
 عارف الوجود و اطلاقیت دارد از قید عالم باطلاق حق پس بدانکه آنحضرت
 شاه مقدس الله سره العزیز فرموده اند که روح بر کار و نور بیکار مراد آن حضرت
 از نور عارف الوجود است و مراد از روح ممتنع الوجود است آری این کلام
 متضمن سخنه است روحی که در ممتنع بیان کرده شد بر کار است چنانچه قائل
 اوصاف آتی را بود و اوصاف آتی مراد وجود او را شامل که صفات الله و احکام
 و آثار او را سبحانه درین محل حاصل کرده که خود مدرك کلیه بود که معرفت
 خود و معرفت عالم در نظر او هویدا می نمود و این خاصیت روح است که بر کار
 گفته اند اما نور نیست و خاصیت نور آنست که جز ذات خدا هیچ کس را نداند

و در شناس او خود را نشمار و و این بیکار است که فرمودند پس سالک را
 این بیکاری حاصل میگردد و از بر کاری اما بیکاری نیز حاصل نشود و بر کاری نیز
 که بیکاری را از بر کاری و بر کاری را از بیکاری توان یافت چنانچه تمثیل دریا و معوج
 واقع شده و آن هم چنانست که سالک دانش این مرتبه را بیش ازین مرتبه بردارد
 علم هر شیء را که مراد حاصل است او را از پیش محو سازد زیرا که این عالم کثرت است نه وحدت
 و این علم نیز مثل متحرک است چنانچه در اینجا وجود ممکن متحرک بود اینجا علم پس ازین علم نیز میاید که
 یعنی هر نظر معرفت که مراد است آن نظر را هم بر هم زند که معرفت نظر را دارد و آن همه
 نظر را بر بند یعنی علم آن چیز را بر خود فراموش و لازم گیرد و در آن حال هم در بحر غوطه دهد
 تا که علم خود را نیز فراموش کند که من چه چیزم یعنی آن انانیت را بر هم زند که تعلق معرفت بود و جز آن
 ذات خود این عمل رسمی است که یک تقسیم شهادت عمداست و تقسیم دوم که عینی است و آن نیست
 که سالک درین عمل مذکور که فرمودیم بیک مرتبه از وجود خویش کم نخواهد گشت و خود را قانع
 نخواهد دید و در حالتی رسمی را باید که در آن یک از خود برود و در آن نیستی خود را بشناسد
 مجرد از صفات و مفرد با ذات آن نور نیست که حضرت ما بیکار فرمودند و درین اصطلاح عارف
 الوجود همانست و این شهادت عینی است که قسم دوم است ای سالک نیک فهم کن که رمز عجیب غریب
 است و آن وجود مغربست علنی از پوست و دریاست منزله از امواج پس سالک را چون چنین
 محل نظر افتاده و اتفاق خداوست و او هر آنکه از خدا تعالی مناجات بدرگاه او خواهد داشت عا
 نماید تا خدا تعالی تمام ماهیت عارف الوجود را بروی بکشد و جمال لا مثال خود را عیان نماید
 پس آن مناجات هفت شغل است که آنحضرت مابین این جود نصب کرده اند و آن هفت
 شغل هفت حروف منسوب اند چنانچه ص شس ز زو و شغل اول بخت ص
 در حکم پروردگار صیتر نافی قضا یک یا الله یعنی ای بار خدا یا صبر ده مرا در قضای تو شغل دوم
 بخت شش در شفاعت شکر نافی شهادت یک یا الله یعنی ای بار خدا یا شکر ده مرا در شهادت

تو شغل سوم بگرفت پس در سیر سیرتانی تیرک یا الله یعنی ای بار خدا یا محرم کن و در راز تو
شغل چهارم بگرفت نه در زلف تزیینت یا الله یعنی ای بار خدا یا زینتی بخش وجود و از
زینت وجود تو شغل پنجم بگرفت در درج تزیینت یا الله یعنی ای بار خدا یا حرم
کن بر ما از وجه ربوبیت تو شغل ششم بگرفت و در ذوق ذوقنا یا الله یعنی ای
بار خدا یا زیاده کن ذوق دیدار تو شغل هفتم بگرفت و در راه و لکن یا الله یعنی
ای بار خدا یا راه نامراد داخل شدن از باطن تو سالک را باید که بعد از شهادت سببی عینی
بدعوت این هفت اشغال شود و بدرگاه حق سبحانه است و عاقلانید و متمنع الوجود را بدعوت این
هفت شغل سیرت و تادیل و وجود و دل شیطانی نباشد ان شاء الله تعالی دائره عارف الوجود است

عالم	عارف الوجود	عارف
مراقبه	موکل جبرئیل	فنا
	روح قدسی	
	قلب شهید	
	نفس ملهمه	
	فهم آگاه	
تجربید	توحید ذاتی	تفرید
	راه معرفت	
	ذکر سری	
مشاهده	منزل لاهوت	حال
	شهادت شهدا	
	شغل هفت	
عاشق	خج ج ث ت ب ا	واصل

دائره عارف الوجود و ربع نگاشته است بدان ارشدک الله تعالی بفهم عارف الوجود
ای سالک تعریف عارف الوجود آنست و عارف الوجود آن را گویند که دانا باشد
بر وجود خود یعنی هستی است که دانای خود است و این هستی است دانا و منزله از همه
هستی است و هستی خود قیام دارد و در امر حق سبحانه و هستی های واجب و ممکن و
ممتنع که مذکور شد باین عارف الوجود قائم و محتاج بار و او غنائی تمام دارد و از ایشان
و عارف الوجود و اطلاق خود دوست ازین موجب وی را عارف الوجود میگویند
و این وجود شبه و مثل و اطلاق هستی حضرت حق سبحانه و تعالی دارد که منزله و مقدس
از همه هستی با ممکنات است و عارف الوجود خود بسیار گشت گشتا متحقق ایشان
این مرتبه است و این مرتبه و راسی الورا این مرتبه است و آن من عرف نفسه
پس ای سالک زهی ترا سعادت ازلی چنین مرتبه کمال ذوالجلال متعال را از مرتبه
عارف الوجود خود فهم کن اگر حق سبحانه خواهد بلطفت خویش روزی کند پس در وجود
خود عارف الوجود را بیاب و بشناس تا خداست تعالی را مطلق بیایی و بشناسی که
من عرف نفسه فقد عرف ربه عبارت ازین مرتبه است و این مرتبه عارف الوجود
را در لامکان که متمنع الوجود است توان یافت و آن آنست که در متمنع الوجود که مرتبه
واجب الوجود که روح گفتیم و بیان کردیم شایهی خاص دران متمنع صور و اشکال غیر
را از نظر برداشته است و خود علیده ناظر و شایه ماند اما خودی و منی بر خود دارد اگر
آن خودی سالک انانیت که بر خود دارد و نظر از خود و بدن بردارد و عارف الوجود
مطلق میشود زیرا که سالک در راه خداست تعالی از هر وجود و صفات آن وجود گذشته
که هفت صفات بود و بعضی صفات نیز که متعلق دوست از خود را اکل کرده بحکم مولود
قبل ان تمولوا از هر وجودی گذشته تا وجود سوم که متمنع است بیک صفت مانده
و آن شایه نیست و بینائی باید که این صفت از خود را اکل گرداند و بحکم مولود قبل ان تمولوا

آن مقام اصل همین عارف الوجود است و این عارف الوجود نور محمد علیه السلام
 کُلُّ شَيْءٍ يَرْجِعُ إِلَى أَصْلِهِ هِمْنِ مَقَامِ سِتِّ وَ آيَةُ وَابْتِغَاءُ الْكَيْفِ الْكُورِ سَيِّدَةُ نَشَانِ
 این مقام میدهد ای سالک هر یک انسان را بمقام اصلی خود باید رسید هر کس را
 که خواهد حق سبحانه تعالی روزی کند ای سالک سالک را آخر الامر یک صفت
 شاهده میمانده است تا که این صفت بروی قائم بوده باشد مرا و را عارف الوجود
 گویند و این صفت شاهده می عارف الوجود را همچون شمشیر است و شمشیر چنانکه
 آلت است همچنان شاهده می نیز آلتی است که بدان خطرات و صور اشکال را پیدا
 هم نماید توان کرد پس این قدر صفت عارفان شرکت رواندار و که این صفت
 غیر دوست و عاشقان گویند که همون است یعنی این صفت مر عارف الوجود را
 غیر نیست اما از جهت نزول و لیکن از جهت عروج او با صفت است شرکت
 او رواندارند ازین نیز می باید گذشت پس چون ما سالکیم ازین نیز بگذریم و شمشیر
 شاهده می را باندازیم و بی صفت آسوده قرار باشیم بوجد عارف الوجود خویش نقل
 حضرت شاه میر انجی شمس العشاق قدس الله سره العزیز است که روح بر کار
 و نور بیکار آتیا و صفت فنا یقین که این شاهده می روح است و شاهده می را بر داشتن
 و بیکار ماندن نور است و این عارف الوجود بود سالک را باید که ازین نظری را
 چون در ممتنع یعنی در نیستی تصورات داشته است باید که ازین بردارد و بر خود
 نظر کند که من چیستم و من عرف نفسی که گفته اند کیستم نفس یعنی وجود اما وجودیکه
 مطلق خود است پس چون وجود مطلق خود را بشناخت وجود مطلق حق را نیز
 ازین وجود خواهد شناخت فَقَدْ عَرَفَ رَبَّهُ تحقیق شد که عارف الوجود مصنف عرفانست
 و ناظر در وجود و بر وجود خود در چشم جان و حق در چشم آن حق حق این چه
 سخن است که در دل تنگ نمی گنجد و میزان عقلم نمی تواند که بسنجد پس ای سالک چون

عارف الوجود را شناختی باید که اوصافی که همراه او است بدانی مثلاً چنانچه
 واجب الوجود تن جسمانی خاکی در روح نباتی موکل میکائیل و بعضی صفات او که
 مذکور شد و ممکن الوجود تن روحانی و روح متحرک و موکل اسرافیل و بعضی صفات
 او که مذکور شد و ممتنع الوجود تن ظلمانی و روح ناطقه و موکل عزرائیل و بعضی صفات
 او که مذکور شد و عارف الوجود تن نورانی و روح قدسی و موکل او جبرئیل و بعضی
 صفات او نیز که پیشتر مذکور خواهد شد پس عارف الوجود را نیز موکل جبرئیل
 هست که تعلق او وجود او است و آن موکل جبرئیل است پس مراد آنکه مراد وجود
 را قابلیت و صفتی هست که قابل کلام الهام نامتناهی حق سبحانه و تعالی است و
 این قابلیت و صفت جز وجود عارف الوجود را نیست زیرا که این وجود نورانی
 است وجود نورانی محمد رسول الله علیه السلام را بود پس هر وجودی را که
 وجود او نورانی بود چرا موکل او جبرئیل نبود و قابل کلام الهی نشود بدان ای سالک
 نور عارف الوجود بمرتبه محمد علیه السلام و این قابلیت بجای جبرئیل علیه السلام
 آنکه در خود این مرتبه معراج نیز همین بوده است که بار رسول الله کلام حق شد
 اینجا رسول را با جبرئیل همان قابلیت بود و حقیقت روح جبرئیل است که در آنجا
 پیدا بود و داده روح جبرئیل همان حقیقت بود و این جبرئیل علیه السلام که با محمد
 رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم پیام آوردی مثلاً الحقیقت و این حقیقت
 نیز شهادت که در میان دو دوست قاصدی باید چنانچه در دنیا به محمد علیه السلام
 پیامی آوردند همچنان این قابلیت نیز که قابل کلام الهی است کلامی از حق سبحانه اخذ
 میکند و بر عارف الوجود عرض میکند پس عارف الوجود بسمع خویش شنوده خود
 حظمی گیرد و بر تاب جان خود که سه وجودند جاری میسازد زیرا که هر کلامی و آوازی
 و صدائی و ندائی که بوجد جسمانی از عالم جسمانی شنوده میشود و ادل بگوشت تن

جسمانی میرسد بعد بگوش تن روحانی بعد به تن ظلمانی بعد به تن نورانی
میرسد پس انسان تمام از ان حظ می گیرد همچنین از بعضی حواس چون دیدن
و گفتن و لمس و کلام و لذت میرسد اما هر کلامی و تجلی و ذوقی پیامی و درونی و مشاهده
که از حق سبحانه روزی شود اول بعارت الوجود رسد بعد به تمنع الوجود آید بعد
بواجب الوجود ظاهر گردد و این مراد لیا را الله را مجرد بود آدمی سالک هر کلام خلعتی است
که در نور شود آن را از گویند و چون بروج رسد الهام گویند و چون بر دل رسد
اشارت گویند و چون بر نفس رسد بشارت گویند و چون بر جسم رسد هفت گونید
هر یکی را جدا آواز نیست و صدائی و ندائی مثال وجود او هر که برسد فهم کند زیرا که
این آواز با فهمیدن بسی مشکل است که کسی آواز جنی و ملکی و شیطانی و روحانی را
نیز نمی تواند فهمید و لیکن آواز کلام حق سبحانه را آنکس تواند فهمید هر که مرتبه عارف الوجود
رسیده بود که آن مرتبه محمد است صلی الله علیه و آله و سلم چنانکه حضرت رسالت پناه
کلام حق را می فهمیدند سالک آن کلام الهی را بقابلیت جبرئیل در خود پذیرد و
حفظ گیرد از ان واسطه موکل جبرئیل مبعوث الوجود را تعیین کرده شد و سالک را
اول درین مرتبه از حق سبحانه کلام صادر شود تا آن سالک کلام زبان حق را بفهمد
و محرم کلام او شود و بعد از ان حق بر و تجلی دیدار خود کند تا انان تجلی مشاهده جمال
لا مثال حق کند حظ آن مشاهده بروج قدسی تعلق تن نورانی است و این بروج
الائق مشاهده ذات تبارک و تعالی است و هر وقتی که حق سبحانه و تعالی کلام خود را
بر بنده صادر فرماید و آن کلام شنیده شود و فهمیده گردد و بسمع وجود نورانی
داند و در ان حالتی که او سبحانه دیدار خود را نماید آن دیدار به بروج قدسی
دیدار شود پس این روح قدسی قابل دیدار است و آنکه قابل دیدار است روح
قدسی است و آنکه قابل کلام است وجود نورانی است چنانچه بعضی وجودات

را همچنان بود و فاهم ای طالب که اَلْقَلْبُ بَيْنَ الْجَسْمِ وَالرُّوحِ وَالنُّورِ بَيْنَ الرُّوحِ
وَالذَّاتِ اِی سالک در اینجا نیز اگر چه روح و تن میگویم اما این روح و تن تمثیل
پاره کافور است قول وَاَرَوْا حُنَّا اجْسَادُنَا وَاَجْسَادُنَا اَرَوْا حُنَّا عین القضاة اینجا
گفته اند و این روح و جسم آنچنان چیز است هر دو بهم که فرق نمیتوان کرد و چون
شعله آتش و آتش چنان طور چیز نیست فهم کن در میان ایشان امتیاز نیست
باریک که بجز عارف کسی فهم نتوان کرد پس بدین اے سالک که این محل
یکی قابلیت سمع و دوم قابلیت بصر دارد چنانچه طور در هم و جدای نماند بعضی مقامات
که در وی اند همچنان قیاس کن چه در غایت تنگی و در غایت وسعت بازند
تنگ توان گفت و نه فراخ هم فراخ و هم تنگ پس ازین کلمات مقصود آن بود که قابل
دیدار الهی روح قدسی است اما روح قدسی نیز مشاهده و معائنه نکن تا که قلب
شهمید گواهی ندهد قلب شهمید یعنی متعلق بروج قدسی است زیرا که معائنه و مشاهده
هر چیزی را که بروج تعلق دارد تحقیق نپذیرد تا که دل او گواهی ندهد چنانچه دل
او گواهی بدیدار ان چیز اقرار کرد و اعتراف نمود پس آن چیز تحقیق بود و یقین
آید چون نقش معائنه کرد و همچنان مشاهده ذات حق سبحانه را که روح قدسی
قابلیت قلب شهمید بر آن گواه است و یقین و تحقیق آن رویت و مشاهده که
دیدار حق سبحانه است از قلب شهمید است و این قلب شهمید تعلق روح قدسی است
و این قلب شهمید میان روح قدسی و تن نورانی است چنانچه بعضی وجودات
را همچنان بود و فاهم ای طالب که اَلْقَلْبُ بَيْنَ الْجَسْمِ وَالرُّوحِ وَالنُّورِ بَيْنَ الرُّوحِ
وَالذَّاتِ اِی سالک درین مرتبه قلب شهمید را نفس ملهمه باید نفس ملهمه یعنی
نفس ملهمه تعلق قلب شهمید است بمعنی آنکه در قلب شهمید قابلیات است که آن
قابلیات را نفس ملهمه گویند و کار نفس ملهمه آنست که در ذوق عالم غیب و

کلام و دیدار او خواست کند همچون نفس آتاره که بدین طرف جسمانی لذات و
شهوآت خواست کند الهام معرفت و رویت بروی وارد شود و او علی الدوام
باین الهام با ملهمه گردد و ازین واسطه نفس ملهمه بقلب شهید تعلق گرفت پس
این نفس را نفیست یعنی عقلی است که مرتبه او آگاهی هست فهم آگاه یعنی
فهم آگاه بتعلق نفس ملهمه بدان سبب است که کلامی در دینی و الهامی که نفس
ملهمه حاصل کند فهم آگاه او را تحقیق چنان گرداند که در هیچ شک در اینجا نباشد
و آگاه چنان باشد که ابراهیم پیغمبر علیه السلام را بود که اِنِّیْ وَجُئْتُ لَیْلِیْ
قَطْرَ السَّمَوَاتِ وَ الْاَرْضِ حَنِیْفًا و مَا اَنَا مِنَ الْمُشْرِکِیْنَ فرمودند پس سالک را
باید که چنین آگاه در آن مرتبه نگاه دارد که هر چیزی که از غیب وارد شود آن را
بر تبتا آگاهی رساند و این آگاهی بر تبه توحید ذاتی است توحید ذاتی سالک را
بعد از معرفت آگاهی است و کمال معرفت آگاهی را توحید ذاتی عیان نماید چنانچه
سالک چون بر تبه آگاهی رسد احاطت وی سبحانه را با خود آچنان دانند که چون
دریا با موج محیط بی انفصال و بی اتصال بقول حضرت مرتضی علی کرم الله وجهه
که اِنَّ اللهَ قَرِیْبٌ مِّنَ الشَّیْءِ غَیْرِ مُقَارٍ وَّ یَعْنِیْ مِنَ الشَّیْءِ غَیْرِ مُتَبَاذٍ چون
سالک را معرفت این احاطت حاصل آید توحید ذاتی بروی عیان نماید زیرا که
ممتنع الوجود و توحید احوالی بود الحال درین عارف الوجود و توحید ذاتی روست
نماید و این بحالیت تعلق دارد که این عارف الوجود و جمالیست است که کل
جَمِیْلٌ مِّنْ جَمَالِ اللهِ مَرَادُ باین معنی است بلکه این جمال الله است در قول
لَوْ اَنَّ الْحَیْثُ لَوْ اَنَّ الْحَبْوَةَ وَ لَوْ اَنَّ الْحَبْوَةَ وَ لَوْ اَنَّ الْحَبْوَةَ وَ لَوْ اَنَّ الْحَبْوَةَ
است و هر سه بمعنی مانند که انسان مانند خداست چنانچه حضرت رسالت پناه
صلی الله علیه و آله و سلم فرمود و دانند که اَنَا مِنَ نُورِ اللهِ وَ کُلُّ شَیْءٍ مِنْ نُورِیْ پس اینجا

نور نیز بمعنی مانند است که وجود من مانند خداست و وجود عالم مانند من و این
مانند را بر عارف الوجود و نسبت کرده اند که عارف الوجود مضغه نورانی است
میچ او صافی و اجزای او مفصل ننماید بجز اجمال ذاتی همچنین نیز حق سبحانه و
وجود قائم نماید و این وجود آن قائم و این وجود عارف مرهراشیای راست
یعنی هر ارواح را هست اما اوصاف آن وجود نیست و اوصاف آن وجود
بتمام کامل انسان را حاصل باشد که بر تبه روح محمد علیه السلام رسیده بود
سالک را درین مرتبه عارف الوجود و توحید ذاتی با خدا ظاهر گردد و نبوغی که مذکور
شد درین مرتبه تجرید و تفرید سالک را واجب آید تجرید بدانکه چون سالک از
عرفان و موکل و روح قدسی و قلب شهید و نفس ملهمه و فهم آگاه در گذرد و فراموش
کند تاراه معرفت وی را روی نماید که بعد از توحید راه معرفت بجز تجرید نکشاید
پس تجرید او انیست که خود را نیست بداند و تفرید آید آنکه بعد از نیستی خود را مفرد
شناسد یعنی یگانه و مفرد با خدا و این تفرید است که بعد ازین راه معرفت و پیش
آید راه معرفت یعنی راه معرفت که بعد از تجرید و تفرید آید آنست درین مرتبه تجرید
و انکسار اقرار نمائی و نظر بر وجود خود کنی که بی صفات مفرد و مجرد و معز و مبرا بچاره
در روی کبریا بی مخفیست چنانچه مسعود بک رحمت الله علیه فرموده اند
مثال روح از نور خدا نیست نهفته در لباس کبریا نیست و برآ و این معنی
عبودیت باید تا دیدار حق سبحانه را قابل آید زیرا که بی عبادت مجرد شناخته
چه کار آید و بعبادت محبت افزاید و چون محبت بعشق گراید بوصول در آید
مَنْ عَرَفَ نَفْسَهُ بِالتَّعْبُودِ وَ یَحِیْ قَدْ عَرَفَ رَبَّهُ بِالرُّبُوبِیَّةِ و فرموده اند که مجرد
مَنْ عَرَفَ نَفْسَهُ فَقَدْ عَرَفَ رَبَّهُ است و اینجا بنده از جمیع صفات خود جدا گشته
پیش خدا رسیده و با قابلیت آن صفات مانده و درین مرتبه از قابلیت او فعل و

قرار از خود نیا بد تا که رضای حق سبحانه بروی جاری نگردد و چون رضای حق سبحانه
بر روی جاری گشت و او بشناخت پس هر قوی و فعلی که از قابلیت آن وجود
آید از دنیا باشد در حقیقت از دست چنانچه درین باب جواب میگید حدیث قدسی
لَا يَزَالُ الْمُتَّقِدُ يُقَرَّبُ إِلَى الْإِنْفِزِلِ حَتَّى أَجِبَهُ فَأَذْأُ جُبْنُهُ كُنْتُ سَمْعَهُ وَبَصَرَهُ
وَيَدَهُ وَلِسَانَهُ وَبَنِي يَسْمَعُ وَبَنِي يَبْصُرُ وَبَنِي يَنْطَلِقُ مَقْصُودِ أَزِينِ حَدِثِ
نشان این مرتبه بود آنکه برسد فهم کند پس سالک را باید که جمله شرائط عبودیت
باین وجود بجا آورد چنانکه مذکور شد بمراقبه و مراقبه این راه آن بود که سالک
مشتاق کلام آن سبحانه بوده باشد و هر لحظه و لمحّه همین ذکر یاد آورد که کلام آن سبحانه
بر ما چون جاری بود و علی الدوام بدرین فکر بود و باشتیاق کلام ربانی و صاحب
این مراقبه را عالم گویند بر مرتبه مراقبه خویش تا از آن ذکر ستری پیدا آید ذکر ستری
یعنی ذکر ستری در راه معرفت حاصل آید و آن ذکر ستری همچنانست که چون سالک
مراقبه این مقام را نگاه دارد از لطفت کمال ذوالجلال حق سبحانه بروی کلام خود
یا دکنده خود را از آن باگذازند و معرفت کلام خود بروی روزی کند تا حقیقت
آن کلام سالک بشناسد و بعد از کلام راز خفی است که در باطن حق سبحانه بوده است
پس سالک بعد از آن راز خفی که در باطن حق سبحانه تعالی است خواهد که معلوم کند
در اینجا محبت کمال و عشق با جمال بی نهایت با و بر آید پس در مظهر و مرآت آن محبت
صورت راز خفی را حق سبحانه عیان نماید و سالک را معائنّه او شود چنانچه بحسب
حدیث که فرموده اند ذِكْرُ اللَّهِ تَسَانِي تَقْلَقُهُ وَ ذِكْرُ الْفَلْبِي وَ سَوَسَتْهُ وَ ذِكْرُ الرَّؤُوفِ مَشَاهِدُهُ
وَ ذِكْرُ السَّيْرِ مَعَانِيَهُ وَ ذِكْرُ الْخَفِيِّ مَغَائِبُهُ وَ ذِكْرُ خَفِيِّ دَرِيشِست پس مراد از ذکر ستری
یا آن راز خفی و معائنّه راز خفی است پس سالک را چون آن راز خفی عیان گردد
بمنزل لا بهوت رسد بمنزل لا بهوت یعنی بمنزل لا بهوت بعد از ذکر ستری است

و حصول منزل لا بهوت آنست که سالک از حصول راز خفی قربی در خود گیرد و عظمتی
در خود پذیرد زیرا که منزل لا بهوت منزل بیباک است یعنی هر که درین منزل در آید
در ابتدا سه انانیتی هوید اگر دد که جز خود هیچ کس را نداند و نه بیند و در قرب او بلکه
خود را خدا داند چنانچه حضرت حسین منصور قدس الله سره دم انا الحق زنده
از همین مقام بود و دیگر درین نکته ایست پنهان که جز بتوفیق الی الله نتوان یافت
که موجب انا الحق گفتن چه بود و آن آنست که عارف الوجود که مطلق نور محمد است
صلی الله علیه و آله و سلم یک موجی است از دریای ذات مطلق پس فهم کن ای سالک
موج از دریا چه انفکاک دارد همون عین دریا است مگر یک تعین است از دبا و دور و
بغیر خدای پس در ابتدای حال هر یک درین مقام رسد عین دریا و اندن حق را و خود
را و همه عالم را یکی بیند انا الحق گوید و دیگر نکته آنکه اینجا کلام و الهم حق را فهمیدن
بسی مشکل است که کلام بر اشارت از باطن آن نور بر آید و راز خفی بفهم او د آید
حال آنکه مالتور و ذات را و دریا و موج گفته ایم پس درین محل از آن کلام حیران ماند
و چون خود را پیش ازین دریا دانسته آن کلامی را نیز از خود داند و مستی گیرد و وقت
پذیرد و شراب منزل لا بهوت بر و اثر کند و دم انا الحق زنده بی اختیار شود و پس
سالکان این مقام را ادنی دانسته اند زیرا که این اول بیالیه شراب منزل لا بهوت
در ابتدای حال از خودی خیز باید گذشت تا بنهایت مقام لا بهوت رسد
چنانچه بعضی کلامان گفته اند ۵ منصور بیک پیاله سرمست شدست به مثل
چنین هزار جام کشیم پس ای سالک این نور وجودیست محمد امام مقام
محمدی در پیش است و آن مقام در قرب آن سبحانه است بدگر خفی و آن مقام
قرب و وحدت خاص محل اخلاص که محمد رسول الله است صلی الله علیه و آله و
سلم چون سالک خواهد بتوفیق الله صاحب آن مقام شود پس ازین منزل شهادت

شهادت اختیار کند چنانچه هر یک وجودی را بشهادت گذاشته است این وجود را نیز بشهادت شهادت گذارد تا بمقام قرب برسد شهادت یعنی شهادت شهادت که بعد از منزل لاهوت لازم است بدو قسم آنحضرت مابیان فرموده اند یکی رسمی دوم عینی پس شهادت رسمی عارف الوجود بدان نوع است که در ابتدا حال که آثار قرب ذاتی و عظمت صفاتی که بروی جاری میگردد باید که سالک بر این آگاه شود و بر بعضی صفات نیز واقف گردد که در منزل انچه از وصال در آید از آن نیز آید و بر اصل حال خود نظر کند که ذره نورانی بیکار خلقت اوست و ملکیت او و این جمله کرامات از قرب و وصلت و عبودیت او در مشاهد او و بکلام او حاصل شده است پس سالک چون با وجود این حالت بر اصلیت خود نظر کند خود را نیست و بیکار یابد و این آثار که از وی جاری میشود از حق شمارد و این آثار را اظهار صفت تجلی جمال بود زیرا که سالک در عارف الوجود خود را و حق را چیل یافته بود که کل جمیل من جمال الله اما نظر سالک بر جلال ذات احدیت نیفتاده پس شهادت رسمی این وجود آنست که نظر بر جلال احدیت او کند و خود را با همگی صفات درو فدا سازد چون پروانه در آتش شمع و این بشهادت رسمی است و شهادت عینی آنست که بعد از فدا ای این حالت هر چه در وجود او آثاری پیدا آید همه از او داند مثل وجود خود را و کلام و قدرت و ارادت و سمع و بصر و علم و جمگی را بر تو وجه ذات داند و خود در میان هیچ نه بیند *وَبِنِي يُسْمِعُ وَبِنِي يُبْصِرُ* و او را از نیجایان گردد و این شهادت عینی است که تعلق عارف الوجود است و این شهادت رسمی و عینی از بر آ گذاشتن عارف الوجود و یافتن قرب احدیت ذات صرف زیرا که مقام قرب سالک را حاصل شدن از طرف اوست و این مرتبه معشوقیت است چنانچه پیشتر بیان آن مذکور خواهد شد پس ای رفیق سالک را درین مرتبه هفت شغل است

و عا نمودن بآن واجب و لازم آمد یعنی هفت شغل که بعد از شهادت شهادت است عارف الوجود را بجز اله ایشان کند و خود محتاج مقام قرب باشد تا حق سبحانه تعالی از برکت این شغل وجود وی را در امان خود نگذارد و وی را محل قرب روزی گرداند بمنه و کرمه و آن هفت شغل بهفت حروف منسوب اند **ح ج ش ت ب ا** شغل اول بحر ف خ در خلافت *خَلَقْنَا فِي ظِلِّكَ يَا اللَّهُ* یعنی ای بار خدا یا خلعت خلافت بمن روزی کن یعنی بر تبه معشوقیت چنانچه آدم علیه السلام را شغل دوم بحر ح در حب الله *حُبُّكَ يَا اللَّهُ* یعنی ای بار خدا یا محبت ما در محبت تست بمعنی آنکه تو از جانب خود ما را بقرب خود آوردی و محبت خود را بر من نازل کردی شغل سوم بحر ج در جمالت *جَمَلْنَا فِي جَمَالِكَ يَا اللَّهُ* یعنی ای بار خدا یا جمالی بخش این وجود ما را از حسن کمال و جمال تو شغل چهارم بحر ت در ثنای الله تعالی *ثَنَّا فِي ثَنَّاكَ يَا اللَّهُ* یعنی ای بار خدا یا ثابت دار در ثنای تو شغل پنجم بحر ث در تبارک الله *ثَنَّا فِي ثَنَّاكَ يَا اللَّهُ* یعنی ای بار خدا یا تمام کن نعمت تو بر ما شغل ششم بحر ب در بسم الله *بِسْمِ اللَّهِ ذَنَّا فِي بَهْجَتِكَ يَا اللَّهُ* یعنی ای بار خدا یا منور کن مرا در خوشحالی و دیدار تو تا که کما حقه لقا تراب بهیم شغل هفتم بحر ا در ذات الله *أَرُونَا فِي أَحَدِ ذَاتِكَ يَا اللَّهُ* یعنی ای بار خدا یا ارادت کن بر ما از خود تا در احد ذات تو فنا شویم و از خود هیچ بقایا بجز ذات تو پس بدان ای سالک درین مرتبه ارادت از حق میخواهد که بدان ارادت بقرب او واصل گردد اگر چه سالک را کلام از حق وارد شده باشد آمانه آنچنانکه در قرب او حاصل گردد زیرا که کلام هر مرتبه را بنوع دیگر است چنانچه در پیش مذکور شده اما هر کلامی و وجدانی و مشاهد که در قرب حاصل گردد بر تر از همه کلام و وجدان و مشاهده و غیره بود و این قرب است که پیغمبر علیه السلام را بود چنانچه آنحضرت در حدیث خود فرموده اند که چون بمحراج

رسیدم حق سبحانه تعالی پای خود را بر کتف من نهاد تا ازان علم اولین و آخرین را
فراموش کردم بعد ازان چون اندک پیشتر شدم و در برگشتم دست مبارک خود
را بر سینۀ من نهاد تا ازان جمیع علم اولین و آخرین معلوم نمودم و هم در آن مرتبه
خطاب و ما آرسلناک الا رحمة للعالمین داد و بر روی عالم فرستاد محمد رسول الله
نام نهاد پس ای سالک ستر این حدیث را درین مرتبه هم عیان بین که حضرت رست
پناه علیه السلام فرموده اند عبارت ازینجا بود پس مراد پای تجلی جلال است که ازان
تجلی جلالی علم اولین و آخرین فراموش شد و مراد از دست تجلی جمالی است که ازان
علم اولین و آخرین حاصل شد پس در اصطلاح ما تجلی اول در عارف الوجود و بشهادت
شهادت است که سالک از تجلی جلالی همه آثار صفات خود را محو بیند چنانچه از خود و از
غیر خود هیچ یاد نیارد و این صفت تجلی جلالی اوست که در آن مرتبه بر سالک آید
و مراد از تجلی دوم که جمالی است و ازین ارادت بطون اوست که حدیث ذات
خود را بارادت خود سالک را عیان نماید و بر سالک علم اولین و آخرین کشاید
بحرمت الهی و آله ای سالک ارادت بطون او سبحانه کمال شهود آن سبحانه است
و آن تجلی جمالیست بجز ارادت او حاصل نیاید زیرا که سالک را در وجود عارف الوجود
تا شهادت شهادت راه و سلوک منزل و قطع مراحل تمام شده و جد و جهد او معزول
هر چند خواهد که کوشش کند و سعی بیشتر نماید افاده نکند سالک تا اینجا عاجز و بیچاره
و عاشق صفت مسکین نماید زیرا که همگی صفات خود را در تجلی صفات قرب او
محو کرده است و آن سبحانه همچنانکه عظمت صفات اوست چون قادریت و عنایت
و اطلاق از هر قید بروی تجلی فرموده درین مرتبه سالک را مقام عبدیت حاصل شده
و بایمان کمال و اصل گشته آن مومنی که تعریف او حضرت رسالت پناه علیه السلام
فرموده المؤمنین حی فی الله آخرین مراد ازین مومن است پس بدانکه ای سالک این مرتبه

بجای

آن مرتبه ایست که همه اولیا را الله را بود که همه اولیا را الله علی الدوام بمقام عبدیت
بجز و انکسار بدرگاه حضرت پروردگار خود بوده اند و این کمال عاشقیت است
و محبت بمقام عبدیت اما صفت محبوبیت و معشوقیت که ازین مرتبه بالاتر است
بعضی بعضی اولیا را الله را نیز بود و لیکن علی الدوام نه زیرا که این مرتبه نبوت است
و مرتبه نبوت خاصه محمد رسول الله است علی الدوام ازان واسطه مرتبه
حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله و سلم از مرتبه اولیا را الله اعلی تر است که
محبوبیت کمال در حق اوست و محبوب رب العالمین خطاب بر دست پس
سالک درین مرتبه که مذکور شد سزاوار عارف الوجود بود و آن مقام محبت و عنایت
است بیشتر ازین سالک را مقام محبوبیت بجهت حاصل نشود تا که او بسوی خود
بارادت خود جذب نکند پس مقام محبوبیت محب را بارادت او حاصل است و ارادت
او آن زمان حاصل شود که عبادت آن مرتبه بر خود پیوسته لازم گیرد و چنانچه مراقبه و
مشاهده و تفانی را الله بطوریکه بیان کرده شده و اشغال مذکور را نیز و در سازد
و مشغول بارادت او باشد انشاء الله العزیز آن سبحانه پرده غیب را بروی سالک
بارادت خود بکشاید و جمال لا مثال خود را بنماید پس بدان ای سالک ارادت
وی را سبحانه درین مرتبه شناختن بسی مشکل است که چه گویم و چه نویسم که ازان فهم
کنی باری از برای فهم عارفان تمثیل باریک تر و روشن تر نموده می آید که اگر فهم کنی
بارادت الله جل جلاله و عم نواله و آن تمثیل نیست پس بدان ای سالک
هستی روح تو که با جسم است و آن هستی و دیده دارد یعنی دو نظر دارد یک نظر
ظاهری که لعل مغرور جسم وجود خاکی است و نظر دوم باطنی که آن لعل وجود روحانیست
پس نظر باطنی از نظر ظاهری منزله و مطلق است که باین هیچ لعل ندارد اگر چه این
نظر ظاهری از پر تو اوست که بحسب وجود جسمانی جدای نماید و گرنه همین اوست

غیر همین تمثیل در تمثیل گفته می آید چنانچه روح و بدن همچون محافه است که چون در وی شمع با نور نوروی از درون پرده بیرون پرده محیط نماید یعنی دو نور از آن شمع پیدا آید یکی درون جامه دوم بیرون جامه است اما چون بیننده از دور نظر کند و نور نماید مگر نوری که بیرون جامه بر تو انداخته است و نمایانست خیال کند که شمع با جامه یکسانست و بر تو خود را به بیرون انداخته است اما چون عارف نظر کند و نور شده از آن شمع تصور نماید بواسطه جامه که حائل است در میان دو نور چنانچه مذکور شد و آن دو نور بواسطه لطافت پرده پیدا آمده است اگر آن پرده بردارند و یا بر آن جامه پرده کشیف و سیاه سر پوش کنند نور بیرونی محو شود همان یک نور نماید پس این دو نور بواسطه لطافت جامه بود که پیدا آمده بنوعی که اگر بیننده خواهد که چیزی شی به بیند بنور بیرونی هم تواند دید و اگر از نور بیرون احتیاج بردارد و خواهد که اندرون به بیند نظر خود را در اندرون بر تو تواند دید پس آتی سالک این تمثیل بر وجود انسانی که مرکب بجسمانی و روحانیت گفته اند بنا بر آن که همچنین دیده ظاهری که مرغوخ چشم است نور بیرونی است و مرغوخ چشم تمثیل جامه سرخ یا زرد یا سفید از هر رنگی که باشد و نظر باطنی نور درونی است و روح مجرد و مطلق بمرتبه شمع روشن پس از نور ظاهری اشیاء جسمانی بیرونی میتواند دید و بنظر باطنی درونی صور خیالی و شکلهای ملکوتی را توان دید پس روح وجود خاکی این مثال فانوس دارد یعنی محافه بمقابله آن دو نور در وجود انسانی دو نظر خواسته بواسطه پرده های چشم پس نظر باطن بر نظر ظاهر قادرست بنا بر آنکه نظر باطن انا نیست دارد و نظر ظاهر انا نیست ندارد و این بیکارست و او بر کار زیرا که هر جایکه نظر ظاهری بدین ظاهر نگاه دارد همانجا بماند و از آن حال برنگردد و تا که مرا این نظر را جذب نظر باطن بود مسئله نظر ظاهر

اینجا است با وجودیکه اینجا چیزی می بیند نظر باطن بر خیالات و تصورات دیگر رفته باشد و در آنجا ناظر شود و تماشا می عالم باطنی را مشاهده نماید پس ازین چنین معلوم شد که نظر باطن از نظر ظاهر منزله است و غنی و قادر باین هیچ تعلق ندارد و هر جا که خواهد ناظر باشد و این نظر عاجزست و فقیر بجز ارادت او برنگردد و ولیکن این نظر ظاهر را فاعل مختار آنچنان ساخته است جائیکه آن نظر این نظر را نگاه دارد و همانجا باشد و بهیند بجز ارادت باطن جای دیگر نمیبندد بقدر فعل مختار خود می بیند و نظر باطن که با انا نیست هر جا که خواهد برود و خواهد در سمع آید خواهد در بصر خواهد در ذوق و خواه در شم و خواه در لمس همچنین در جمیع اعضا سیر کند زیرا که آن نظر باطن از جمله اعضا منزله است و نظری که در جمله اعضا همیشه محیطست آن نظر بر تو است که او را مثل اعضا بصحبت اعضا فاعل مختار ساخته است اما آن نظر در وی نیست هر جا که خواهد مقام کند و هر جا که خواهد خیمه زند اگر خواهد در همه اعضا بیکبارگی بی کم و زیادت محیط شود تواند و اگر خواهد خود را از همه اعضا چنان منزله گرداند که در هیچ کدام جا خود را ننماید تواند و اگر جائی محیط و ناظر باشد و جائی نباشد این صفت مر آن نظر باطنی است و دیگر صفات آنست که آن نظر باطن خواهد که نظر ظاهر را در خود دفن سازد و تواند زیرا که حیات نظر ظاهر از نظر باطن است در خود جذب کند یعنی او را بنظر قهر نکند بنوعیکه خود از وی پروا شود و بی نیاز گردد و آن نظر منقطع شود با هر که وصال دهد و اینجا حیات پیدا آید مسئله نظر ظاهر که از مد نظر باطن می بیند اگر آن نظر باطن توجه بسمع باطن بجد و بی نهایت کند نظر ظاهر چنان منقطع شود که بظاهر هیچ ننماید و خواهد در هر دو جا قرار باشد همچنین در همه اعضا آتی سالک این تمثیل و نظر که مذکور شد تمثیل نظر خدا و بنده است که در میان خدا و بنده اینقدر قریب و بعد و متصل و منفصلست نیک فهم کن که تمثیل کمالات که جمال او صورت لاشمال را

مینماید واضح تر ازین بگویم ای سالک عارف الوجود بمرتبه نظر ظاهر است واجب الوجود که ذات مطلق سبحانه است بمرتبه نظر باطن است پس هر بیانی که در تمثیل مذکور شد در میان خدا و بنده همین قصه است از ان تمثیل یک یک معلوم کنی که از غایت لطافت واحد الوجود مطلق بطریق ظهور و وجود مینماید اما در حقیقت یکی است چنانکه آئینه و صورت و عکس صورت که در آئینه افتاده است همین جسم و روح و عکس روح که در جسم افتاده است همچنین عالم و ذات که در عالم افتاده است عجب یکی است که در بنیاد چنین حکمت باریک در عقل و فهم مرید و یک در آید

ابیات

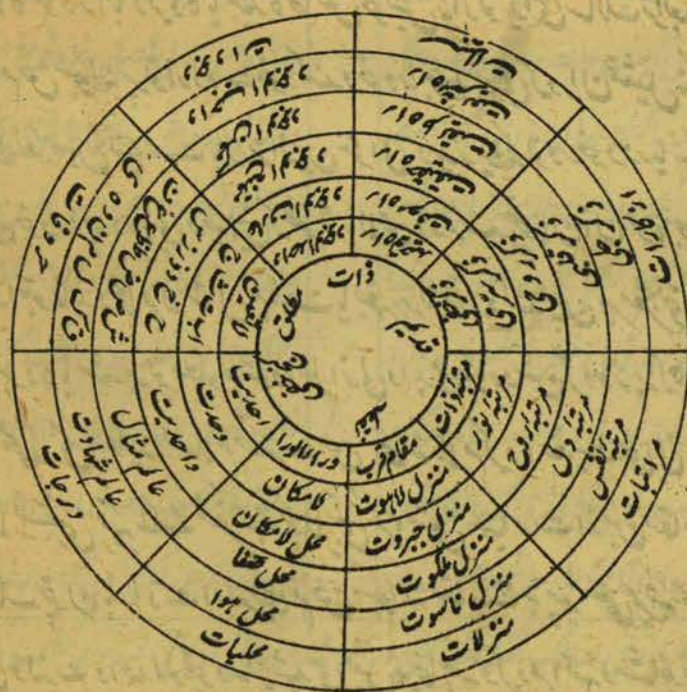
چه فالوس است این عالم ز شمع ذات پر نور است	محیط ظاهر و باطن و لیک آن شمع زین دور است
عجب ذاتی است واحد آن ظهور خود و بنماید	نه بین آنکه راز و ریش یک چشمه که رست
موجود و نه بین یک لیکن عارف آن یکدو	که ظاهر باطن آن یکدو بهر طریقی که مشهور است
عجب ذاتی که مشهور است در صورت و شکلی	به بی و صلی به بی فصلی بهر خویش منظور است
عیان در پرده گذشته نهان بی پردا بود است	دو عالم پرده اش میدان پیش و پس آن نور است
جهان چون آئینه میدان دران انسان بود کسی	بود اصلش وجود حق بجز اصل عکس مغدور است
عجب اصلی که بی فصلی نکرده عکس خود پیدا	بداده اختیار او را و خود قادر و مقدر است
اگر خواهد کند فانی نظر از عکس بردارد	فنا کرده همان لحظه همون عکس که منظور است
و اگر خواهد کند پیدای ارادت را و در حرکت	نظر بر عکس اندازد همان لحظه که منظور است
عجب هست آن نظر بازی که از بازی نظر دارد	جهانی را کند پیدای خود و در پرده مستور است
لطافت دارد آن ذاتی بهر شیئی وصل میدارد	تقدیر این رموز آن کس که از خویش مجبور است

پس بدان ای سالک گفته گفته سخن و راز شد و بیانی طویل افتاد و مقصود ما ازین عبارت آن بود که ارادت حق سبحانه تعالی را با تقای او بفهمی پس دران تمثیل نظر ظاهر

و نظر باطن که نموده می آید هم بدان نوع در عارف الوجود واحد الوجود را بشناسد که دیدار ذات مطلق را دران عارف الوجود آنچنان تواند دید که نظر باطن را در نظر ظاهر و نظر ظاهر که عاجز مفتقر است هرگز نتواند دید تا که ارادت و جذبۀ نظر باطن نشود همچنان سالک در عارف الوجود واحد الوجود را هرگز نتواند دید تا که ارادت و جذبۀ نظر باطن نشود همچنان سالک در عارف الوجود واحد الوجود را هرگز نتواند یافت تا آن زمان که واحد الوجود ذات مطلق که سبحانه است بر عارف الوجود ارادت و جذبۀ خود نکند و او را از وی نر باید و حال کمال نگیرد و آری او غنی و مطلق است زهی طالع که فقیر خود را بنواز د و او را نیز بلطف خویش غنی سازد و الحمد لله علی لطفه سالک را باید که همیشه در عارف الوجود مسکن و دامی خود سازد و با مناجات و عبادات و عجز و التجا بحق پرور و زیراکه اولیاء الله علی الدوام اکثر درین مقام بوده اند و این در واره ازلی است هر که بدین در واره افتاده است البته رب العالمین بلطف و در درگاه خود را باز کرده با بنده خاص خویش راز گوید ای سالک ترا بعد از عباد آن مقام حق سبحانه پر تو ارادت خود کند و خود را بنماید بنوعی که دران تمثیل مذکور شد و نمودن او بهمین نوع است بالا تر ازین نتوانی دید زیرا که تو در خود دریاب که عقب نظر باطن خود را چه دریابی و چه بینی که فهم تو بالای او نرسد همچنان آن حق سبحانه تعالی نیز خود را بتو نماید و کلام لا مثال بلطف یا بقهر بر تو وارد کند پس هر معرفتی که بر تو معلوم نبوده باشد بر تو معلوم شود و علم ازلی و ابدی ترا روشن گردد زیرا که با این مقام معراج محمدی علیه السلام حضرت حق سبحانه کلام کرده حدیث نبوی صیغ الله وقت لا یستغنی فیہ ملک مقرب ولا نبی مرسل عبارت ازین مقام است ای سالک چون با ارادت الله کلام حق سبحانه تعالی به پیوستی بمرتبه محبوبیت رسیدی و لذت واحد الوجود را چشیدی پس اینجا همه ذکر و مراقبه و مشاهده و عبادت

فنا و مخفی شد و حق جل گشت و اَعْبُدْ رَبَّكَ حَتَّى يَأْتِيَكَ الْيَقِينُ و با حق بقا حاصل شد و این مرتبه واحد الوجود است درین مرتبه شغل کلمه لا اله الا الله تمام کرده و غیریت وجود ماسوی الله همه نفی شود و پیشتر ازین شغل شغل بهنتم باقی ماند و آن شغل نکتہ است که جمیع حرفها از آن نکتہ اظهار شده اند و آن نکتہ نکتہ مطلق هستی ذات باری تعالی است بحسب کُنْتُ کُنْزاً مُحَقَّقاً و قدیم القدیم و ازل الازل بذات خود مخفی بود پس از برای آن نکتہ ذات که آنرا واحد الوجود نامند و آنرا انشا کرده می آید بصورت مدور لاجت و لازمان و لامکان و لا تعین و لا نشان و انشا کرده شود تا جمله بیان اطلاق وی را بروی نزول و عروج آن دروی ذکر کرده میشود بتوفیق الله تعالی و نام آن دایره از روی بیان واحد الوجود نامیده شده است و گرد در حقیقت کره است نه نام دارد و نه نشان و آن دایره اینست

دایره واحد الوجود



بنا

بدان در شکر الله بفهم واحد الوجود ای سالک این دایره پنجم سیم است بواحد الوجود یا شارت چهار دایره ماضی و پنجم موسوم است بنام واحد الوجود یعنی دایره وجودی ماضی ازین دایره کشیده شده اند بحسب نزول و ظهور آن واحد الوجود حق سبحانه و این دایره مرکز و محیط جمله دایره است و رجوع جمله و دایره بجانب اوست زیرا که واجب الوجود قائم بممكن الوجود است و ممكن الوجود قائم است بممتنع الوجود و ممتنع الوجود قائم است بعارض الوجود و عارض الوجود قائم است بواحد الوجود و واحد الوجود قائم است خود بخود بنا بر آن حقیقت جمله و دایره بجانب آن رجوع است و هر اشارتی که در آن دایره باسطور شده است بیان آن را نیز در آن دایره باصطلاح بر انواع مندرج نموده از جهت آنکه اصطلاح هر یکی که علیحدہ معلوم گردانند درین دایره اصطلاح هر یکی به هشت نوع بیان کرده آمده است بمقابلہ هشت بهشت و در هر اصطلاح بیان پنج مراتب است بمشابه پنج گنج که آن پنجم گنج از خزینہ کُنْتُ کُنْزاً مُحَقَّقاً بطور پیوسته اند سه زبانی پنج گنجی که در هر بهشت و پنج گنج خفی حق ماین را سرشت و جهان را تصرف ازین گنجهاست و نفهمد هر آنکس که او در بلاست و پس ای سالک هر آنکس که مفهوم این دایره معلوم کرد و بهشت بهشت و آمد و با پنج گنج بسر آمد و بداند که هر یک اصطلاحی بطریق را بیست که بدان راه باصل خویش نوزان رسید بحسب اَشْرَفُ إِلَى الْغَيْبِ لَعَنَهُ الْفَاسِقُ الْخَلَّائِقُ پس هر یک اصطلاحی در ای که گفته آمد بسوی همان دایره پنجم رجوع است و آن دایره پنجم را بواحد الوجود نامیده شده است بنا بر آنکه واحد الوجود و بجز ذات مقدس باری تعالی را نتوان گفت که او واحد است بوجد خود و قائم است بذات خویش یکی است بغیر شریک و صده لا شریک له صفتش و درین صفت کبر ذات معرفتش و بقدم قدیم و ازل الازل ذات مقدس او بحسب

گشت کمتر آنچنانکه از خود با خود بود و این مرتبه مرتبه واحد الوجود است که وجود
 جمیع موجودات و کثرت بی حد و حصر از آن واحد الوجود پدید آید چنانچه بیان
 آن مذکور خواهد شد بتوفیق الله تعالی پس بدان ای سالک سالک چون از دایره
 لازم الوجود و ممکن الوجود و ممتنع الوجود و عارف الوجود گذشت بدایره پنجم که واحد الوجود
 است برسد که لاجت و لا زمان و لا مکان که مطلق است از هر قیود و لا تعین است
 از هر تعین بنا بر آن وی را مدور کشیده شده و اظهار دایره چون متعلق با زمان و
 مکان و جهت و تعین بوده اند بنا بر آن مرادشان را مریع کشیده شده است
 و باز چون بنظر لا تعین از دایره مدور هر چه را دایره نظر گرداند دایره
 واحد الوجود را بیا بدین که سالک چون از مراتب تعینات برگردد و به مرتبه لا تعین
 رسد همه مراتب را لا تعین بیند و بدانکه صورت لا تعین را بجز دایره مدور نمی تواند
 فهمید بدان موجب برین دایره بصورت مدور آید پس اشارت دایره به
 ماضی که درین دایره مندرج است این معنی بود بدانکه پنج دایره با سامی چند
 مراتب منسوب کرده شده است باصطلاح هر قومی چنانچه مرتبه واحد الوجود
 و مرتبه توحید و مرتبه ذکر خفی و مرتبه مقام قرب و مرتبه نور مطلق و مرتبه درار الورا
 و مرتبه احدیت و مرتبه لا یس این جمله مراتب نهایت هر اصطلاح است که بدان
 اصطلاح این مرتبه واحد الوجود بدان مرتبه مسمی گردانند و گردانند و درین مرتبه
 واحد الوجود هیچ تعدد است کثرت نیست مگر بقابلیت او اجمالاً تصویری تواند کرد
 تا اصطلاح هر قومی در اینجا معلوم گردد که هر قومی را بدین مراتب بسوی این مرتبه
 راهی است بحسب الطرق الی الله بعدد انقاس الخلائق و اصطلاح اول پس
 بدان ای سالک اگر از جانب اصطلاح وجودات شمرده روند این مرتبه پنجم را
 مرتبه واحد الوجود نامند و اگر از جانب اصطلاح سببالات بخوانند این مرتبه را مرتبه

راه توحید بدانند و اگر از جانب اصطلاح اذکارات بخوانند این مرتبه را ذکر خفی
 قیاس کنند و اگر از جانب اصطلاح مراتبات بینند این مرتبه را ذات نامند و اگر
 از جانب اصطلاح منزلات بدانند این مرتبه را قرب نامند و اگر از جانب اصطلاح
 مکانات بخوانند این مرتبه را بمرتبه درار الورا بخوانند و اگر از جانب درجات شمرند
 این مرتبه را مرتبه احدیت نامند و اگر از جانب اصطلاح تعینات شمرند این مرتبه را
 غیب هویت نامند و اگر از جانب اصطلاح حروفات بخوانند این مرتبه را مرتبه لا
 نامند نیست معنی الطريق الی الله بعدد انقاس الخلائق پس ای سالک این
 دایره پنجم بدین نوع بچند اسمی مسمی است باصطلاح هر قومی اکنون توحید هر یک
 مراتب را علنی و علنی بطریق نزول بیان باید کرد تا سالک را حقیقت وی
 عیان گردد و بتوفیق الله تعالی که چون بیان دایره مذکور بود بوضع عروج بود و نوعی
 که سالک را طی مراتب معلوم شود اما طریق نزول حق سبحانه شناختن بیست
 مشکل است و درین راه در آمدن کار صاحب دل است زیرا که سالک را از برای
 شناختن نزول عرفان کمال باید تا بهیست او بروی عیان نماید تا آن زمان
 قوله تعالی فایما تودونکم و جهة الله خواندن آن درست آید و از برای واحد الوجود
 مطلق و پاک و نه در فهم آید و نه چشم او را که در ذات خویش چون بر تواند داشت
 بدان بر تو وجود خود و عیان ساخت و بهر طرف و جهت خود را نموده و حجاب نیست
 چون از رخ کشوده و پس بدان ای سالک اگر از جانب اصطلاح وجودات شمرند
 مراد این دایره پنجم را در اصطلاح ایشان واحد الوجود نامند بنا بر آن که سالک چون
 بعد از سلوک چهار وجود بود و پنجم که ذات حق سبحانه و تعالی است برسد بنوعیکه در
 تمثیل و نظر گفته آمد در اینجا هیچ شیء را حاضر نبیند جملة شایمی خارجی که خارج ذات
 اند محو در فنا نماید بجز ذات تبارک و تعالی که قیوم است و بذات خود قیوم است

مرحله اشیا را بصفت خود خواه این را واحد الوجود خواه واجب الوجود گویند بنابر آنکه
ذات هستی است واحد که قائم خود بخود است و این کمال صفت سزاوار اوست
پس آن سبحانه و تعالی از پر تو واحد الوجود خویش عارف الوجود در وجود آورد
و آن نور محمدی است صلی الله علیه و آله و سلم چنانچه تعریف آن مذکور شد پس
از هستی عارف الوجود نیستی ممتنع الوجود پیدا آورد و از آن نیستی ممتنع الوجود
ممکن را ظاهر نمود و از ممکن الوجود لازم الوجود پیدا کرد و پس لازم الوجود و مظهر
ممکن الوجود و ممتنع الوجود و مظهر عارف الوجود و عارف الوجود و مظهر واحد الوجود
باشد اگر ای سالک هر که واحد الوجود را یافت از همین وجود خاکی لازمی یافت کسب
بیان که عقب عجب مذکور شد و بدانکه لازم الوجود خاکی اگر چه بالتخصیص بوجود است
حواله کردیم اما تحقیق دانی که هر یک اشیا که در محیط نوع جسمانیات آمده است آن را
لازم الوجود است بحسب وجود آن شی و آن لازم الوجود را نیز ممکن الوجود است
و ممتنع الوجود و عارف الوجود نیز همدان مضمر است ولیکن بحسب تعین آن شی
در آن شی مخفی است از هر نوع نبات و جماد و حیوان تمثیل که بوده باشد و آنجا
این چهار وجود هست اما اظهار نیستند الا در وجود شخص انسانی که قابل ذات
و صفات الهی است در وی به عیان یا بیان توان شناخت بطلب جمال یا مرشد
کمال و بطرف خداوند و الجلال عز شأنه گفته آمده است که **الطریق الی الله**
یقتدیه انقاس الخلائق این معنی است که در هر وجود اشیا خالی نیست که در آن
این چهار وجود مضمر نیست یعنی هست پس چونکه حق سبحانه و تعالی مر آن وجود را
شفوری و عرفانی بخشد آن شی واحد الوجود حق سبحانه و تعالی را هم در وجود خویش
بیاید که او را انبیاء دیگر وجود نیفتد که ذات حق سبحانه و تعالی را در دیگر بینه گردد
و خود حقیقت من عرف نفسه فقد عرف ربه یا بد که هر کس که در نفس خود حق را

طلب کند بیا بداند هر انواع مثل جن و انس و نبات و حیوان هر که بوده باشد
الطریق الی الله یقتدیه انقاس الخلائق در هر وجود را همی است بحق سبحانه و تعالی که
بدان راه بحق سبحانه و تعالی برسد بدان ای سالک احاطت واحد الوجود حق سبحانه
و تعالی که در وجود است در آن زمان حاصل شود که سالک بواحد الوجود برسد
بشناسد آنچه آنکه عارف الوجود خویش در هر اعضای خویش که محیط است همچنان
حق را در جمله عالم محیط بیند و هیچ حجابی در میان ننماید بجز وحدت کمالی که در هر وجود
است سیر کرده تماشا نماید بتجلیات انواع چنانچه گاهی واحد الوجود را عین
عارف الوجود و عارف الوجود را عین واحد الوجود و گاهی عارف الوجود را در
واحد الوجود مشاهده کند و گاهی ممکن الوجود را در ممتنع الوجود و ممتنع الوجود را
در ممکن الوجود و ممکن الوجود را در لازم الوجود و لازم الوجود را در ممکن الوجود
و گاهی این جمله عین واحد الوجود و گاهی واحد الوجود عین این جمله و اگر این تصور در
عالم کند هر دو عالم را همین حق بیند و حق را عین عالم داین تماشا می وحدانیت ذات است
جل جلاله و عم نواله پس سالک را معنی دلیل **استلزام التوحد بالاحاطة** اینجا جلوه
دهد چنانچه ابیات این فقیر است تماشائی عجب دیدم که یک نور و نموده خویش را بر نوع
از دور و اگر گویم که دور است هست نزدیک و ز غایت روشنیش دیده تاریک
نماند دید که هر دیده آن نور بود فهم همه از دیدنش دور و نزدیک یکی او کس را نفیست
خبردار در آنکو بی بصر نیست و بود صاحب نظر کان را بصر هست و بصر آن راست
کو صاحب نظر هست و عجب نزدیک دوری مینماید و چنین پرده ندیده کی کشاید
محیطی است همچو دریائے بامواج و یا شاخی که اندر جمل افواج و جمال خویش را
هر سو نموده و چو از رخ پرده اخفا کشوده و هر سو وجهت نقشی بر دخت و جمال
خویش را زان آنکه ساخت و بهر صورت بهر شکلی بر آید و چو شاخی در همه فوجی در آمد

در آید جمله اشک زده جنبش و چو امواج از وجود بحر جنبش و ظهور خویش را بر جمل کرده و
 نموده خویش را چون حله کرده و هزاران در هزاران مثل خود ساخت و پندل خویش
 ستری پرداخت و چنان ستری اگر انسان بداند و مود گردد و توحید خواند و یک
 نوری که هست اندر دو عالم و درخشنده شده است از جام آدم و توحید چنین گفتن
 بدان غرض که حق نور السموات است و الارض بدان ای سالک هر که چنین تمام است
 ظهور واحد الوجود را معائن کند او را موحدا گویند و آنکس اصطلاح لازم الوجود
 و ممکن الوجود و ممتنع الوجود را عارف الوجود دانست و معنی اصطلاح این وجود
 آنست که سالک در هر مرتبه هستی ذات را نبوت کند ولی بحسب آن مرتبه که در جرات
 نیست که تا در نظر سالک جمله هست نماید و نیست از نظر او محو شود صاحب این عرفان
 را موحدا گویند زیرا که حق سبحانه و وحدت ذات خود را که حقیقت خود است بر روی جلوه
 داد و او را محرم را زد که چون پرده بی نیازی از میان بر افتاد در خزانه کثرت گشت
 بارادت خود بر روی کشاده کلام گهر بار چون در شانه اندک بسیار بر عاشق ظاهر
 و نزار خود نشان کند پس آن عاشق هر یک در کلام با نظام را بعد هزار صدف بیند
 و در هر صدفی صد هزار در گوناگون باز معائن کند این تریک اصطلاحی است
 عاشقانه موحدا نه زیرا که موحدا آنست که عاشق باشد و هم عارف و گاهی معارف
 نه عاشق کی در کی گاه گاهی چنانکه نه خود را و نه خدا را و این توحید را همی است از
 راه است شریعت و طریقت و حقیقت و معرفت و توحید پس در راه توحید آنکس
 آمد که وجود خود را با واحد الوجود و بشناخت و در واحد الوجود خود را مسافر می یافت
 و این سرفی الله که حضرت بنی علیه السلام ازین خبر داد که لا تنقطع طریق الوصول
 الی الا بربا لا یدرین سالک چون واحد الوجود را اثبات کرد بعد از آن واحد الوجود
 برده توحید در آمد زیرا که راه واحد الوجود و توحید است چنانچه راه لازم الوجود

شریعت است و راه ممکن الوجود و بطریقت و راه ممتنع الوجود و حقیقت و راه عارف
 الوجود و معرفت و راه واحد الوجود و توحید بنا بر این این دایره پنج قسم را مرتبه
 توحید نامیده شده است با اصطلاح شریعت و طریقت و حقیقت و معرفت
 و توحید مرتبه توحید گویند درین مرتبه سالک را بجز راه توحید هیچ نماید که آن
 راه واحد الوجود است و درین راه جمله راه های که گرد یعنی در راه توحید
 شریعت عین طریقت و طریقت عین شریعت شود و حقیقت عین معرفت
 و معرفت عین حقیقت و توحید عین معرفت و معرفت عین توحید و باز اگر
 نیک نظر کنی توحید عین معرفت و حقیقت و طریقت و شریعت شود و عجب است
 باریک که همچون موی سیاه در شب تاریک نماید زیرا که این راه آن راه است
 که بعضی وجود را بدان راه سوی وجهت زمان و مکان دارند این آن راه است
 که سوی وجهت و زمان و مکان ندارد و عجب را همی است هیچ در هیچ که جز موحدا
 نداند اما آن موحدا که محرم را زد باشد اما آنچنان را از یک حق تقاضا بواحد الوجود
 خویش از کدام راه نزول فرمود آن راه معلوم کند که راه توحید است و راه توحید
 آنست که خود نیز بدان راه رود و همه راه نزول و سیر کنند چنانچه او خود اول
 اند راه توحید تا به راه شریعت آنچنانکه ترا از راه شریعت تا به راه توحید در آمدن
 است یعنی آن سبحانه از توحید ذات خود را عین معرفت دید و معرفت خود را
 عین حقیقت یافت و حقیقت خود را عین طریقت برگزید و طریقت خود را عین
 شریعت نمود و بنده عیبه بیشتر بیان آن مذکور خواهد شد جو فیق الله تعالی است
 سالک در انزال الانزال و بقدم القدم که آن سبحانه با وحدت وجود خود قائم
 بخود بود بحسب کثرت انحاء عین توحید است بغیر یعنی معرفت صفات
 خود که در آن مرتبه صفات او مخفی اند و چون از آن مرتبه در خود نگاه کرد و خوا بجله

قابلیات و صفات یافت و توحید او عین معرفت گشت و باز چون حقیقت قابلیت را جست بجز خود و اگر کس را حقیقت آن قابلیت نیافت معرفت او حقیقت باشد که خود را حقیقت جمله قابلیت یافت و چون آن قابلیت از ملک عدم بشهر وجود روان شد حقیقت او عین طریقت شد یعنی آن واحد الوجود از مرتبه حقیقت بطریقت آمد چون آن قابلیت بشهر وجود آمدند و خود را در بازار ظهور بهر صورتی و شکلی که تعین اوست سعی نمودند پس طریقت او بشریعت آمد یعنی آن قابلیت بعد احکام خویش رسید و شریعت یعنی احکام حدیست که تجاوز ننماید از خود در قضای حق سبحانه و تعالی چنانچه در شرع پیغمبر علیه السلام آنچنان حد بسته اند که هیچ کس از آن حد تجاوز نتواند کرد همچنین وجود جمله اشیا هر یک بحد خود که تعین اوست چنان در قضای آن سبحانه بسته اند که بجز امر او از حد خود متجاوز نتوانند شد پس این چنین شریعت عین توحید اوست بحسب آنکه ذات او بحسب تعین خود عین تعین اوست و سب لا تعین عین لا تعین است و این وحدت نیست کمال مرادات را از صرف لطافت آن ذات بنا بر آنکه شریعت منظر طریقت است و طریقت منظر حقیقت و حقیقت منظر معرفت و معرفت منظر توحید و توحید منظر ذات و ذات در جمله منظر ظاهر با سایر الصفات پس بدان ای سالک بین که چه راه توحید است که در هر راه با سیر کرده است و راهی در راهی شده است که آن را اگر اهی نداند و این چنین راهی بجز آگاهی نشناسد که شریعت در طریقت چون است و طریقت در شریعت و شریعت عین طریقت همچنین حقیقت عین معرفت و معرفت در حقیقت و حقیقت در معرفت و معرفت در توحید و توحید در معرفت و حقیقت و طریقت و شریعت عین توحید نماید چه رمزی کمال است با صورت جمال که نظر کور بر روی زیباست لا مثال کار کنند

بجز ارادت حق اگر بیان کرده شود و طویل گردد سالک را باید که از اشارت مذکور بفهمد و آید و ساسته تفکر کند انشاء الله تعالی همه ماهیت و س را تمام خواهد دریافت اے سالک این اصطلاح مسافران عالم توحید است بجز مسافران عالم توحید هیچ کس نداند مر آن مسافران را باید پرسید که آن کدام راه است که در جمله راه با سیر سیر فی الله و من الله و الیه است ایشان میدانند اے سالک آن مسافران را آن کس تواند شناخت که خود نیز در عالم توحید سیر کند و در نیجا تا شناخاید که مسافران آن راه توحید همیشه در سفر اند یک زمان و یک لحظه از سیر فارغ نیستند و لمح نیز مر ایشان را استقرار نیست چون راه با سیر آن سبحانه را نهایت نیست سفر ایشان را نیز غایت نیست قوله تعالی وَ تَرَى الْجِبَالَ تَحْتَهَا حَبَا وَهُیَ قَوْمٌ مِّنْ أَشْجَابٍ وَ دَرِّینَ معنی بوده باشند اے سالک تا شای عالم توحید را خواهی که بر بینی و یا بمسافران عالم توحید برسی باید که دایره با سیر عقب که مکتوب شده اند با شرایط تمام احکام نظام معرفت آنرا حاصل کنی و در عمل آری انشاء الله تعالی بمقصود خود خواهی رسید بکن جمله بلوغ اندرین راه که از توفیق حق زو کردی آگاه الحمد لله علی التوفیق هر که در عالم توحید و آید جمله راه با مراد را کشف میشود تا در جمله راه با سیر کند و همه وجودات تا شناخاید بعلم آن وجودات چنانچه علم حق با همه موجودات با هر است همچنین چون سالک نیز در توحید آن زمان آید که با علم حق برابر آید یعنی چنانچه او میداند بنده همچنان بدانند کل اشیا را پس آنکس موحد شد با علم او سبحانه که با قرب واحد الوجود برسد سالک در واحد الوجود وجود خود را و وجود همه عالم را یکسان بیند یعنی بصفت حی ثبوت کند که خود را باورنده بداند چنانچه او زنده است و بعد از آن در علم یکسان بیند چنانچه مراد را

علم است خود را نیز علم روزی کند ای سالک شاگرد این چنین عالمی چراغیشوی که
 جمیع علم خود را بیاموزد و چنانچه آدم علیه السلام را بیاموخت و علم آدم الاله
 گها و مثل خود گرداند که ترا نیز عالم سازد چون علم خود بخشند و این توحید علمی است
 با حق و آن توحید ذاتی است تَخَلُّقُوا بِاِخْلَاقِ اللَّهِ این معنی باشد پس سالک را
 در علم توحید چنین توحید علمی کلی میشود و آگاهی این عنایت اوست که فیض علم
 خود را بر ذره عنایت کند یا چنانچه چراغ که بزموده باشد و او را از انگشت
 بیفزوزند و روشن گردد و بر همه اشیا پرتواند از در همچنان حق سبحانه نیز هر علم بنده را
 از فیض نظر حق چندان مدرک سازد که جمله اشیا را ادراک کند و در احاطه علم خود
 در آرد همچنین بعضی صفات مثل حیات و قدرت و ارادت و جمع و بصیرت و کلام بهر صفت
 خود که بروی بخیل کند یعنی نظر کند صفت بنده نیز همان کار کند که حق کار میکند پس
 آن صفت بنده نیست بلکه عین صفت حق است که پاکتر بصفت او کار میکند آنجا
 صفت حق یا بنده است و یا بنده نمی ماند مگر صفت حق فنای صفت بنده این معنی و
 بقای صفت بنده این معنی همچنین در وجود نیز فنا میشوند با وجود حق یعنی و آن گاهی
 سالک را بر وجود خود این نظر آید که من خود خدایم چنانچه عطار گفته من خدایم
 من خدایم من خدا به فارغم از کبر و کینه و زهوا به که این همه فیض نظر عین عنایت
 اوست که وجود او را در وجود خود فنا ساخت و یا فیض وجود بر و نظر کرد و
 او خود را جدا دانست و این مقام حاصل شدن سالک را کمال عنایت است
 بالاتر ازین عنایت نیست چنانکه گفته اند اَنَا اَكِلُ اَنَا اَشْرَبُ بِرَبِّي اَبَدًا اَبَدًا
 و چون منصور انا الحق گفت و بعضی گفته اند علم من علم حق و عظیم باشد بجز من خدا
 عظیم پس سالک را اینحال کمال است هر که از خواهد حق سبحانه روزی کند پس سالک را
 فنا بخود و بقا با حق این معنی آنکه بداند و احد الوجود پر نعم کند بتوفیق الله تعالی

وَبِي بَصِيرَةٍ وَبِي تَبَيُّنٍ و بی تمییزی این معنی مهبیات مهبیات چه رازی پنهانست که
 زبان در بیان نتواند آورد و آبی سالک چون تجلیات توحید حق را نهایت نیست
 بنا بر آن نیز غایت نیست عاشق را از سبب زبان خامه را بدایت نیست
 جز موصد هیچ کس فهمیده نمی غیر عاشق روی او کس دیده نمی این چنین راز
 بختی گنج ماند و او بفهمد آنکه او را حق رساند الله الله چه عالم است که توحید حق
 نداند و بجز ارادت حق هیچ کس بدین علم رسیدن نتواند عرفت ربی بر ربی این
 باشد آبی سالک باید که بگوشتی تا در راه سلوک او بگوشی تا با ده توحید را در دایره
 مجلس قرب وی بنوشی آبی سالک بدان که دایره پنجم را نیز مرتبه قرب نامیده اند
 بنا بر آنکه سالک چون بتوحید حق واصل آید مراد قرب کمال حاصل آید و معنی
 لفظ قرب بمعنی بی نیاز است و بی نیازی جز بصحبت او نشاء ما من سواه پس
 اِنَّ اللَّهَ لَغَفِيْرٌ عَنِ الْعَالَمِيْنَ است سالک نیز چون در توحید او بمرتبه قرب رسد که
 از جمله بی نیاز گردد و بحسب اَلْفَقِيْرُ لَا يَحْتَاجُ اِلَى نَفْسِهٖ وَلَا اِلَى رَبِّهٖ چون چنین شود
 مقام قرب آنکس را حاصل گشت و این مقام قرب آنست بصحبت او از همه
 بی نیاز گردد و بحسب اَلصَّحْبُ تَوْفِيْقًا يَخْلُقُوْا بِاِخْلَاقِ اللَّهِ و آید مسئله گویند که
 فلان کس را چه بپادشاه قبری است که همچون پادشاه بی نیاز میناید و این صفت عنایت
 اوست که بروی تزلزل فرموده و او در صفت غنای او محو شده و خود را فدا کرده
 پس بدان ای سالک چون ترا قرب اوست او را نیز قرب اوست که او خود قرب
 ذات خود دارد که از جمله بی نیاز است و خودی و منی دارد و بر کرامت و عظمت خود
 و آن خودی و منی مراد را سزاوارست پس این قرب منزل اعلی است از منازل
 دیگر چون ناسوت و ملکوت و جبروت و لا الهوت و این منزل پنجم که مقام قرب است
 مقام ابدیست در وصل خدا تعالی و این قرب ذاتی است و بعضی قرب صفاتی

علم است خود را نیز علم روزی کند ای سالک شاگرد این چنین عالمی چرا نمیشوی که
 جمیع علم خود را بیاموز و چنانچه آدم علیه السلام را بیاموخت و علم آدم الاشیاء
 گنگا و مثل خود گرداند که ترا نیز عالم سازد چون علم خود بخشند و این توحید علمی است
 با حق و آن توحید ذاتی است **تَخْلُقُوا بِالْخَلْقِ** الهی این معنی باشد پس سالک را
 در علم توحید چنین توحید علمی کلی میشود و آگاهی این عنایت اوست که فیض علم
 خود را بر ذره عنایت کند یا چنانچه چراغ که پرموده باشد و او را از انگشت
 بیفزوزند و روشن گردد و بر همه اشیا پرتواند از در همچنان حق سبحانه و تعالی علم بنده را
 از فیض نظر حق چندان مدرک سازد که جمله اشیا را درک کند و در احاطه علم خود
 در آورد همچنین بعضی صفات مثل حیات و قدرت و ارادت و جمع و بصیرت و کلام بصفت
 خود که بروی تجلی کند یعنی نظر کند صفت بنده نیز همان کار کند که حق کار میکند پس
 آن صفت بنده نیست بلکه عین صفت حق است که پاکتر بصفت او کار میکند آنجا
 صفت حق یا بنده است و یا بنده نمی ماند مگر صفت حق فانی صفت بنده این معنی و
 بقای صفت بنده این معنی همچنین در وجود نیز فنا میشوند با وجود حق یعنی و آن گاهی
 سالک را بر وجود خود و این نظر آید که من خود خدایم چنانچه عطار گفته **من خدایم**
من خدایم من خدا فارغم از کبر و کینه و زهوا که این همه فیض نظر عین عنایت
 اوست که وجود او را در وجود خود فنا ساخت و یا فیض وجود بر و نظر کرد و
 او خود را جدا دانست و این مقام حاصل شدن سالک را کمال عنایت است
 بالاتر از این عنایت نیست چنانکه گفته اند **أَنَا أَهْلُ أَتَا شَرِبَ بِرَبِّي أَبَدًا** این غیر
 و چون منصور الهی گفت و بعضی گفته اند علم من علم حق و علیم باشد بجز من خدا
 عظیم پس سالک را انحال کمال است هر که اخوان حق سبحانه و روزی کند پس سالک را
 فنا با خود و بقا با حق این معنی آنکه بداند **وَاحِدَ الْوَجُودِ** پر فهم کند بتوفیق الله تعالی

وَبِنِي يُبْصِرُ وَبِنِي يُفِيضُ و بی میبینی این معنی همیها همیها چو رازی بهیها نیست که
 زبان در بیان نتواند آورد و آتی سالک چون تجلیات توحید حق را نهایت نیست
 بنا بر آن نیز غایت نیست عاشق را از سبب زبان خامه را بدایت نیست
 جز موصد هیچ کس فهمیده نمی غیر عاشق رومی او کس دیده نمی این چنین راز
 بخفی گنج ماند و او بفهمد آنکه او را حق رساند **اللَّهُ أَقْبَرُ** چه عالم است که توحید حق
 نداند و بجز ارادت حق هیچ کس بدین علم رسیدن نتواند **عَرَفْتُ رَبِّي بِرَبِّي** این معنی
 باشد آتی سالک باید که بکوشی تا در راه سلوک او بکوشی تا با او توحید را در دایره
 مجلس قرب وی بنوشتی آتی سالک بدان که دایره پنجم را نیز مرتبه قرب نامیده اند
 بنا بر آنکه سالک چون بتوحید حق واصل آید مراد قرب کمال حاصل آید و معنی
 لفظ قرب بمعنی بی نیاز نیست و بی نیازی جز بصحبت الهی نماند **وَالْوَاقِعُ** در این
إِنَّ اللَّهَ لَنَفْعِي عَنِ الْعَالَمِينَ است سالک نیز چون در توحید او بر مرتبه قرب رسد که
 از جمله بی نیاز گردد و بسبب **الْفَقِيرُ لَا يَخْتِاجُ إِلَى نَفْسِهِ وَلَا إِلَى رَبِّهِ** چون چنین شود
 مقام قرب آنکس را حاصل گشت و این مقام قرب آنست بصحبت او و آن همه
 بی نیاز گردد و بسبب **الْفَقِيرُ لَا يَخْتِاجُ إِلَى نَفْسِهِ وَلَا إِلَى رَبِّهِ** در آید مسئله گویند که
 فلان کس را چه بیا و شاه قبری است که همچون باد شاه بی نیاز مینماید و این صفت غنا
 اوست که بروی تزلزل فرموده و او در صفت غنای او محو شده و خود را فدا کرده
 پس بدان ای سالک چون ترا قرب اوست او را نیز قرب اوست که او خود قرب
 ذات خود دارد که از جمله بی نیازست و خودی و منی دارد و بر کرامت و عظمت خود
 و آن خودی و منی مراد را نرا و است پس این قرب منزل اعلی است از منازل
 دیگر چون ناسوت و ملکوت و جبروت و لا الهوت و این منزل پنجم که مقام قرب است
 مقام ابدیست در وصل خدا تعالی و این قرب ذاتی است و بعضی قرب صفاتی

و معنی قرب یعنی نزدیک است با خدا تعالی پس شرف نزدیکی بی نیازی پیدا
 آرد و این بی نیازی که سالک را حاصل آید بر توفی نیازی اوست که در خود یابد
 و این بر توفی در جمله منازل معائنۀ نماید یعنی صفت بی نیازی آن سبب آنست
 موجودات جاری گشته و در هر یک وجود خود از ان فیض قرب پیدا نموده یعنی بی نیاز گشته
 چنانچه بجز ارادت از وجود خود وجود دیگر نخواهد داد و بر وجود خود خوشحال و قانع باشد
 مثال عالم لاهوت و عالم جبروت و عالم ملکوت و عالم ناسوت از جن و انس
 و ملائک اند که اهل آن عالم در منزل خویش مستقر اند و از عالم خود چنان خوشحال و
 بی نیازند که از عالم خود به عالم دیگر مایل نشوند و این بی نیازی اثر بی نیازی اوست
 سبب آنست که در هر منزل عالم سیر کرده است و او را آنچنان بی نیاز ساخته که نخواهند
 که وجود را با وجود دیگر بدل کنند این فیض بی نیازی اوست سبب آنست که غناست او
 در همه پیدا آمده است اے سالک این قرب منزل است از منزل معراج حضرت
 رسالت پناه **محمد مصطفی** علیه السلام را بود هر که اینجا رسید علم همه منازل
 چون لاهوت و جبروت و ملکوت و ناسوت معلوم کند که همه منازل در پیش او محو
 نماید بجز منزل قرب هیچ منزل ننماید و این در حق فقر است جلسا را خداست
 و این مقام قرب مدام حضوریت و مشاهدۀ عینی حق است و این مقام محمود
 است که محمد را بود چیز است که در قرآن است عبارت ازین مقام قرب بوده
 باشد **مقام قرب منزل بی نشان است** درون جان و بیرون جهان است
 درین منزل آنکس در آید که از همه منزلها بر آید ولیکن گاه گاه آن منزل نیز
 در آن مقام قرب بنماید چنانچه خود را در عالم لاهوت بیند و گاهی در عالم
 ناسوت و گاهی در عالم جبروت و ملکوت یعنی گاهی از نهایت قرب بی نیاز
 گردد که لاهوت است و گاهی از غایت بعد در حجاب افتد که ناسوت است

و گاهی در طلب حضور می که ملکوت است و گاهی بمشاهدۀ جبروت است و این جمله
 از مقام قرب تجلی وصال باریک و باریک ترست و هر که بوصول رسید فهم کند
 و این حالات بر صاحب قرب البته جاری شوند که **الْمُخْلِصُونَ عَلَىٰ خُطْرٍ عَظِيمٍ**
 آمده است و بدانکه سالکی که بقرب حق رسیده است در آن مرتبه علمی حاصل کند
 که ناسوت و ملکوت است و ملکوت و جبروت و جبروت و لاهوت است و لاهوت است و لاهوت
 بر عکس این و یا این طور که ناسوت عین لاهوت است و لاهوت عین ناسوت
 است اگر این شرح گفته آید طویل گردد و این اسرار بجز مقیمان منزل قرب هیچ کس
 نداند که در منزل قرب از تجلیات آتشی تا متناهی سالک را منازل بسیار است و
 راه با نیز بشمار است از آنکه آفتاب وحدت ذات او بصورت وحدت در همه سیر
 دارد و چنانکه در عالم شهادت و ما در عالم غیب و ما در عالم غل و در عالم روح
 هر یک ذره از ذرات عالم و هر یک از وجودات اشیا بود خود و منزل دارد که
 هیچ شی از اشیا بجز امر قضا و از خود بخا و زنتوانند شد مثال جبار و نبات و
 انسان یعنی منزل جبار در مرتبۀ خویش و منزل نبات در مرتبۀ خویش و درین نوع
 همه چیز در منزل خود استقرار دارد و پس این منازل وحدت او هیچ کس فهم
 نتواند کرد مگر آنکه از مقیمان منزل قرب آن سبب آنست که وحدت او را در همه منازل
 سر یا نیست چنانچه پیش ازین بیانی در توحید مذکور شد اے سالک اگر بیان
 منازل را بعبان نموده آید طویل خواهد شد مدعا بر اختصار است که تا عارت
 سالک با اشارت نم کند پس است که این رمز خفی و زخفی است بعد ازین سخن و ذکر
 خفی است یعنی **خوکر خفی** را با اصطلاح او کار بدائرة پنجم منسوب کرده شده است
 چنانکه گفته شد که اگر از جانب اصطلاح ذکر لسانی شمرند این مرتبه را مرتبۀ خفی
 نامند پس اے سالک مرتبۀ ذکر خفی با ذات متصل است هر که درین مقام قرب

رسد ذکر خفی وی را حاصل شود و تعریف ذکر خفی آنست که چون سالک از ذکر
لسانی و ذکر قلبی و ذکر روحی و ذکر سری گذشت بدک ذکر خفی رسید یعنی یا بحق سبحانه
تعالی که بر دل سالک بصورت ظاهر بود و باطن گشت مسئله کسی معشوق خود را از
دور یاد آورد و هر دم و هر لحظه نام او بر زبان راند این لقلقه لسانی اوست و
چون بجانب او روان شود و یاد وی را در دل نگه دارد این قلبی است و چون
بمحضور شد مشاهده روحی گشت و چون هم کلام شد سری پیوست و چون کلام او
بنهایت رسید که از آن کلام تمام ماهیت او بخاطر آمد بوصول ساکن گشت که
ازین پنج مقصود نماند که معشوق را بظاهر و باطن یافت بیشتر از قسرب هیچ مقامی
و منزلی نیست که بیشتر نشود سالک را درین حال ذکر خفی دست دهد یا در کردن
یاد یا بعد از وصل فراموش شوند بلکه معشوق را نیز فراموش کند در غایت قسرب
وصال ای سالک این ذکر خفی مرتبه ذات مطلق اوست آن سبحانه که او خود را
کنج خفی گفت در قدیمی خود و این ذکر خفی او بود که با ذات خود هیچ بادی نداشت
یا غنای خویش سر مست بود و این حالت ذکر خفی او بود که خود را کنج مخفی گفت او
قدیمی خود بعد ازین ذکر سری اوست و چون بتمامه خود را بقابلیت دید روحی
اوست و چون در دل خود تصور ظهور جمله عالم کرد که آن را اعیان ثابته گویند قلبی
اوست و چون تصورات باطن خود را وجود داده در خارج پیدا کرده و بظهور
آورد جلی او شد اتی سالک مدعا ازین بیان آن بود که حق سبحانه تعالی بر پنج ذکر
خود را ظاهر کرده است یعنی این پنج ذکر با اول خود کرده است تا بعد از آن ما را
فرموده است چنانچه او از ذکر خفی بظهور نزول کرد تا بدک جلی آمد ما را باید که اول
ذکر جلی کنیم تا از ذکر جلی بسوی ذکر خفی برسیم و در آن نزول است ما را عروج ای سالک

چون نزول او به پنج اذکار ظاهر گشت پس عروج مانیز به پنج ذکر خواهد شد بدان اسے
سالک هیچ شی از اشیا نیست که در و این پنج اذکار نیست یعنی آدمی بهر کاری که مشغول
است البته جز این پنج ذکر خالی نیست چنانچه مثل معشوق گفته آمد همان نوع جمله
عوام الناس در هر کاری لقلقه و سوسه و مشا به و معاننه و معائبه دارند بکار
خویش و بمقصودیکه در پیش دارند و این پر تو عکس او که در هر وجودی اثر
کرده است پس این همه مرتبه ذکر است که عالم مشغول است اسے سالک این
جمله اذکار که در وجود جمله موجودات است هیچ کس را معلوم نیست مگر ذاکران ذکر
خفی را که در قرب حضرت عزوجل رسیده اند و این اصطلاح ذاکران علم خفی است
بجز ایشان هیچ کس نداند اسی سالک آن ذاکران ذکر خفی در هر مرتبه که سیر میکنند
همه عالم را ذاکر میدانند خود را نیز گاهی در ذکر جلی بعالم الشهادت بصنع او تماشا
نمایند و گاهی در قلبی بعالم معرفت و گاهی در روحی بمشا به و گاهی در ستری
برازی و گاهی در خفی کمال وصال او علمی حاصل کنند که خفی در جلی و جلی در خفی
و قلبی در روحی و روحی در ستری و خفی خوب است و این تجلیات ذکر خفی اند و آنکه
بمقام ذکر خفی برسد معلوم تواند کرد و بتوفیق الله عزوجل و این ذکر خفی را نورانی است
و آنی که بدان نور جمله اذکار عالم را تواند شناخت چنانچه حضرت بنی علیه السلام
فرموده اند **اَلذِّكْرُ نُوْرٌ وَ اَلْفَقْلَةُ ظُلْمَةٌ** ای سالک ذکر خفی در کمال نورانی است
زیرا که سالک هر چند از خود نهان تر مراد و راحت عیان تر و هر چند خود ظهور
از حق دور تر پس ذکر خفی از مرتبه جمله اذکار اعلاست و نورانیت او
بیشتر است ای سالک اگر بیان اذکار عیان کرده اند بطویل گردید عا در
اختصار است با عارف با شار ت بیاید و بس اکنون هر مرتبه نور را بیان کنم
چنانکه گفته شده بود که اگر از جانب اصطلاح تن و نفس و قلب و روح و سر شمردند

این دایره پنجم را مرتبه نور نامید زیرا که این مرتبه عین نور ذاتی اوست **اِنَّهُ نُورٌ**
السَّمَوَاتِ وَالدَّارِضِ مراد ازین نورست و این نور نیست که برتر از همه نورهاست
و نور بمعنی روشن پس ذات حق بذات خود روشن و منورست بر همه روشنی ها
و جمیع ظهور روشنی ها ازین نور بطورست اما این نور عین ذات گفتیم بحسب
مراتب و درگاه ذات او ازین نیز معرا و متبر است سالک چون ازین نفس و دل
و روح و سرگذشته بمرتبه نور رسیده زیرا که بدین اصطلاح این مرتبه را مرتبه
نور گفته اند چنانچه با اصطلاح دیگران این مرتبه را نامی دیگرند و اتی سالک
این نوریست ذات پاک حق سبحانه تعالی هر که بدینجا برسد تمام عالمی را بر نور
دید یعنی هر ذره از ذرات عالم خالی نماند که در آن ذات مطلق که منورست
بنور خود نه بیند **مَا دَأَيْتُ شَيْئًا اِلَّا وَرَأَيْتُ اَللَّهَ فَيَرُوهُ** و این اصطلاح عاشقان
عالم نورانیست که در هر ذره جمال با کمال معشوق خود را به بینند و در تجلیات
جمال ذوالجلال گردند **نَحْنُ مَعْشُوقٌ وَهُمْ مَعْشِقٌ** بهر آنست و در عالم
انفس آفاق به بجز نور بخش و هر وجودی به نه بیند غیر او در هر نمودی به
مرادشان را می باید پرسید که بجز عاشقان هیچ کس نداند و مر آن عاشقان را
علیست که در مرتبه نور با ذات حق سبحانه حاصل آید چنانچه ذات حق را در نور
بینند و نور را در روح و روح را در قلب و قلب را در نفس و نفس را در نور
و گاهی برعکس این دگای جمله عین هر یک و دیگر جسم صورت نفس صورت
دل و دل صورت روح و روح صورت نور و نور صورت ذات و این تجلیات
ذات نورانیست که بنور خود که در هر مرتبه محیط و سر یا است اگر بیان این تعینات
به عیان رسانم شرح او بطول انجامد و عا در اختصارست مرد عارف را
باشارت بسست اکنون در مرتبه و راه الورا سخن کنم که او را در الورا

چییست و در الورا اگر گویند بدان ای سالک لفظ و راه الورا بمعنی از پیشترست که
پیش وی چیزی دیگر نبود چنانکه از الازال قدیم القیم همین طور و راه الورا است پیش
گفته شده بود که اگر از جانب اصطلاح هوا شمری دایره پنجم را مرتبه و راه الورا گویند و این مرتبه
و راه الورا مکانیست که جمله مکان ها از پر تو این مکان در ظهور اند و مکان آنرا گویند که در آن
صورتی و شکلی استقرار گیرد و نمودار گردد و مکان بمعنی جامی بودن پس هر شیء را که حق تعالی
آفریده است او را مکانیست مسئله چنانچه در جهان چهار عناصر گفته آمد و در مظهر آب
اشیا را بی چون ماهیان و در آتش اشیا را آتشی و در خاک خاکی و در بادادی بلکه این عناصر
خود بخود مکان و مکین یکدیگر شده اند چنانچه هوا مکان باد و باد مکان آتش و آتش مکان آب
و آب مکان خاک و بنحله هر چیز هوا استقرار او بدو مکان او همونست پس هر یک مکانی را
تامی دیگر نداده اند چنانچه هوا و صفا و مکان لا مکان و در الورا بطون حضرت الهیست
که جمیع قابلیت اسما و صفات الهی در وی مستقرند و آن در الورا مظهر و مکان
اعیان ثابت آن سبحانه است ای سالک ذات حق سبحانه تعالی را مکان نیست اما
قابلیت وی را مکانیست که آن را در الورا گویند و این گفتن درست
بود و قابلیت الهی که در بطون او پنهان بود بدو هستند خواه در مرتبه اجمال
باشد خواه تفصیل بلکه در جمال غیب الغیب و مخفی در مخفی که حق را بجانب
او هیچ شعور نبود و حالا تیرا اگر مر حق را بجانب قابلیت شعور نیست اما
آن قابلیت بر اصل خویش مستقر اند همیشه در مکان خود و اصطلاح این قوم
آن را در الورا گویند بنا بر آنکه سالک را سلوک بیشتر ازین نباشد هر که براه الورا
رسید سلوک سالک تمام انجامید و این و راه الورا بهولای صفات الهیست
که جمله صفات در وظا هر اندای سالک بدانکه از پر تو و راه الورا را مکان پیدا
آمده است که لا مکان صورت و راه الورا است و این لا مکان محل و

مظهر عارف الوجود است که عارف الوجود در لامکان پیدا است آن لامکان مرآت
 اوست اس سالک این عالم لطیف است که ظهور حق سبحانه و تعالی آنچنان
 پیدا شد که آن سبحانه اول محل و مکان پیدا کرد و بعد از آن صورت و اشکال در آن
 مکان بحسب آن مکان پیدا کرد این قیاس بروی روان بود زیرا که چون حق سبحانه
 ظهور وجودی موجودات پیدا آورد بحسب آن وجود مکانی نیز همراه او هویدا کرد و
 چنانچه در بطون توفیقات و اشکالات چند آنکه پیدا کرد محل و مکان ایشان
 نیز همراه شان پیدا کرد و همچنین ظهور واجب الوجود را در مرآت لامکان پیدا کرد
 ای سالک نیک دریاب که رمزی باریک است بعد از آن از پر تو لامکان مکان
 لامکان نمودار گشت و مکان لامکان مظهر و مرآت ممتنع الوجود است و ممتنع
 در مکان لامکان هویدا است زیرا که ممتنع الوجود در مرتبه خود گاهی هست و گاهی
 نیست و این محل روح است که نیستی از طرف عارف الوجود و بطرف روح بابران مظهر
 مرآت ممتنع الوجود مکان لامکان گفته آمد هر که برسد فهم کند بعد از آن از پر تو
 مکان صفا پیدا شد و مکان صفا مظهر و مرآت ممکن الوجود و محصل جمیع
 روحانیات جن و انسان و ملائک و غیره هرگاه که عالم ارواح برداشته شود
 وجود صفا نیز همراه او معدوم گردد و بنا بر آن گفته آمده است که در عالم لطائف است
 هر مکان صورت و اشکال با وجود صورت و اشکال است اما در قدرت خدا تعالی
 جاس و دم زدن نیست که *وَهُوَ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ* و مکان را نگه دارد و مکین
 معدوم سازد و گاهی مکین را نگه دارد و مکان را معدوم سازد که *يَفْعَلُ مَا يَشَاءُ وَيُحْكُمُ مَا يَرِيدُ* پس عالم صفا آنرا گویند چنانچه مذکور شد بعد از آن از
 پر تو صفا هو نمودار گشت و هو مظهر و مرآت لازم الوجود است که لازم الوجود
 در هو پیدا است و این آن هو است که جمله عالم جسمانیات از عرش تا فرش

و از سما تا سمک و از اعلیٰ علین تا اسفل سافلین خطا هر دو هویدا است و این
 اربعه عناصر نیز از شکم هوادران ظاهر آمده اند چنانکه از هو ابا و از باد و آتش و
 از آتش آب و از آب خاک و بد آنکه صورت هو ابا و است و هو مظهر و صورت باد
 آتش است و باد مظهر او الی آخره همچنین هر مرتبه که بیان کردیم همین نوع در ظهور
 بظهور آمده است با هر حق سبحانه تعالی ای سالک سالک را باید که تماشای ظهور
 آن سبحانه تعالی یکی را در یکی مشاهده نماید چنانچه صفار او را در هو و هو را در صفا و
 مکان را در لامکان و لامکان را در ورا و الورا بلکه آن کمال مرتبه است مرتبه
 ورا و الورا را مشاهده و مطالعه نماید زیرا که سالک اندرین دنیا نهایت مرتبه را
 بنظر ظاهر جسمانی اگر حاصل نماید پس کی حاصل کند که کارخانه آخرت همین دار دنیا
 است اگر درین وقت مصاحت و بار ظهور او دست هر که مارا از دنیا بسودا لای پر
 نشود در آخرت هم نگردد و آخر در آخرت زیان خواهد دید سالک را باید که مرتبه نور
 را در مرتبه خاک حاصل کند بلکه عین قرب و اندام برین طریق جمله مراتب ظاهری
 و باطنی را بنظر ظاهری عیان بیندای سالک هر که بمرتبه ورا و الورا رسیده بود و بتوفیق
 الله در هر مکان و محلی و مظهر سیر دارد و تماشا کند ای سالک این مرتبه ورا و الورا را
 ناظران و تماشاگران عالم ورا و الورا میدانند این امر را با ایشان می باید پرسید
 و از ایشان معلوم می باید کرد و بجز ایشان هیچ کس این رموز نمی داند که صفا در هو
 چون است بدین طریق مراتب این اصطلاح باید تحقیق کرد هر که بدین طریق
 در خود تحقیق کرده و تماشا کند که عالم ورا و الورا است اگر این بیان طول کنم
 طویل انجامد و در شرح نباید اکنون بیان مرتبه احدیت باید کرد چنانچه
 پیش ازین مذکور بود که اگر از جانب اصطلاح لفظ عالم شهادت شمری دائره
 پنجم را مرتبه احدیت نامند پس اس سالک هر که بورا و الورا رسیده بمرتبه احدیت

پیوست و مرتبه احدیت مرتبه ایست که بجز ذات مطلق حق سبحانه تعالی را در قدیم القیم وازل الازل هیچ اشیا را وجود نبوده و بجز وجود مطلق او این صفت را مرتبه احدیت گویند پس سالک چون بدین مرتبه رسید هیچ اشیا را بجز ذات مطلق او معانی نمکند چون خود را و جمله اشیا را در آن حضرت فنا یا بدو بذات حق بقا سالک را مرتبه احدیت حاصل شد پس ازان مرتبه احدیت مرتبه وحدت پیدا شد و تعریف وحدت آنست که حق سبحانه از مرتبه احدیت که گنج مخفی بود نزول فرمود یعنی خود را یافت که اقی انا الله رب العالمین و این تعین اوست که وحدت میگویند پس این مرتبه وحدت مرتبه حقیقت محمدی علیه السلام پس این وحدت صورت احدیت شد و واحدیت مظهر و مرآت صورت واحدیت آنچنان وحدتیکه هیچ کثرت را در وی اثر نماند بعد ازان از پر تو وحدت واحدیت ظاهر گشت و واحدیت آن را گویند که ذات حق چون در تعین اول خود را اجمال دانسته بود که نم آما چون بتفصیل جمله اسماء و صفات خود بدانست به نسبت اسماء و صفات در هر یک ظاهر و مظهر پیدا گشت در اصطلاح ایشان این را اعیان ثابته گویند و این مرتبه را حقیقت انسانی گفته اند اگر گوئی که مرتبه انسان چون فروتر مرتبه محمدیست علیه السلام پس انسان بمرتبه احدیت چون تواند رسید جواب آنکه مقام انسانی اگر چه هم درین جاست اما آنجا که مال عرفان میرسد و خود را آنجا فنا میابد و بی خود میگردد و بحقیقت اصلی خود برسد که حقیقت محمدی علیه السلام پس انسان همه مرتبه احدیت است که بجز آن مرتبه رسیدن سالک را مرتبه ذات هم هست که آن مرتبه مرتبه عدم اشیا است و ذات حق تعالی را بقا بعد ازان آن سبحانه حقیقت عالم را که در باطن خود داشت بنظور نمود و اگر در معنی عکس آن اعیان ثابته چنانچه یک یک در باطن مخفی بود بنظور آمد چون نقوش در نقاش که بیابن بود ظاهر

گشت و در خارج بدو نوع یکی عالم مثال دوم عالم شهادت و این هر دو عکس وحدت و واحدیت است و در خارج پس عالم مثال و عالم ارواح و عالم اجساد و عالم شهادت پس عالم شهادت صورت عالم مثال و عالم مثال مظهر و مرآت او شهادت مظهر و مرآت عالم مثال و مثال مرآت صورت او همه بدان نوع آن احدیت چنان سیر کرده است که حقیقت خود را در عالم شهادت نموده است سالک را باید که در عالم شهادت صورت احدیت حق را در عالم شهادت اَلآن کما کان ببیند زهی روشنی آن چشم که ظاهر را در باطن ببیند و باطن را در ظاهر یعنی جمله قابلیات باطنی در حق در صورت شهادت تصور کند که این صورت عین آن قابلیات است و آن قابلیات عین آن صورت باید که احدیت را در وحدت و وحدت را در احدیت و واحدیت را در مثال و مثال را در شهادت و بالعکس این مشاهده نماید آنچنانکه احدیت عین واحدیت و واحدیت عین احدیت که بیان این در حد و حصر نیاید پس بدان اسی سالک این مشاهده ایست بجز صوفیان مقام احدیت هیچ کس آن را ندیده و نداند و این معانی است مرا و شان را باید پرسید که این اصطلاح محققان و صوفیان مقام احدیت است هر که با احدیت ذات حق سبحانه و تعالی رسید مر آنکس را این مشاهده روشن و کشف خواهد شد اگر بیان کنم طویل شود و مرد عارف را همین قدر اشارت بس اکنون مرتبه لا را بیان کنم و شرح و تشریط وی را عیان نمایم که حرف لا بر جمله حروفات بهر صیغه و لاجه اشارت دارد که بدانکه پیغم واحد الوجود منسوب کرده شد پس بدان ای سالک مسالک چون در هر دایره هفت اشتغال که بهفت حروف منسوب کرده شده بود و به تقسیم هر یک وجود حروف آن وجود را با و سپرده و اشتغال او بترتیب لا چنانکه گفته شد بجا آورده تا بجای که بمرتبه عارف الوجود

تمام نموده پس در آخر حرف لام آمده آن لام الف را در مرتبه واحد الوجود منسوب کرده شد چنانکه پیش ازین گفته شده بود که اگر از جانب اصطلاح حروف ذات شمرده و آنکه پنجم را مرتبه لا گویند پس ای سالک این مرتبه را مرتبه ایست که هر چه غیر و ماسوای حق سبحانه و تعالی است آن را همه نفی میکند و مرتبه لا از همه مرتبه بالاتر است اگر چه در بیان آخر افتاد چه شد که شرف بر ختم است و این حروف لا بحسب نزول است و بحسب عروج آخر بهر وجه شرف دارد و باری الحال سالک را نسبت عروج بعد از تحقیق واحد الوجود مرتبه توحید و مرتبه خفی و مرتبه قرب و مرتبه نور و مرتبه و راء الورا و مرتبه احدیت و شغل لا است و این شغل آن تقاضا میکند که جمله وجودات و مراتب های دائره نیز فنا و نیستند بجز بقای مطلق ذات باری و تبارک تعالی و این حرف لا و حروف دارد به تمثیل و گواه که از حرف ذات مطلق گواهی میدهد که هیچ اشیا را موجودات و ممکنات و اسم و رسم و نعمت و صفت و مراتب و منازل و وجودات همه در پیش ذات مطلق سبحانه فانی و نیستند و این بجز لا سالک را درین مرتبه شغل کلمه لا اله الا الله است ای سالک حقیقت معرفت کلمه لا اله الا الله در اینجا تمام گردد و مقصود کلمه لا اله الا الله درین مقام حاصل شود بدانکه این حروف لا و و وجه دارد و وجه بود چه که حروف لام است گواهی لطافت حروف ذات میدهد که چه لطیف است که از جمله عالم بقدم القدیم که کثافت حدودش بر وجود لطیف او روان بود چون نقطه که پاک است از حدود حروف با و حروف الف نشانی خروج بعضی حروف باشد پس که بعد از الف حاصل شود پس آن حروف لا بر زنی است میان ذات و صفات پس ای سالک در مرتبه لا بفوق نظر کند بجز حرف ذات پاک هیچ چیز نیابد چون نقطه و اگر به تحت نظر کند حروفات عالم ممکنات معانیه نماید و این حروف بزرگ نام

کلمه خداست چنانچه سبحانه او که ذات صرف است کلمه لا اله الا الله در حق او اثبات گردد و تحت او که ظهور ذات است محمد رسول الله علیه السلام نبوت شود زیرا که حق سبحانه و تعالی مطلق ذات خود را بصورت ظهور محمد رسول الله علیه السلام یعنی حاجب اوست و این حاجب عین ظهور اوست که ظهور حاجب بطون او شده است پس جمله ظهور حق بمرتبه احمد است و بطون ادعای بمرتبه احد پس در ظاهر و باطن بجز احد و احد نیست در بطون ذات احد و از ظهور صفات احمد هیچ فرقی نیست مگر یک میمی و گرنه احد و احمد و محمد و حقیقت یک معنی است ای سالک معنی لا اله الا الله این معنی دارد و هر که بدین مرتبه رسیده و این رموز دانست کلمه لا اله الا الله محمد رسول الله او درست گفت و در ایمان در صفت یعنی آنکس بمرتبه ایمان رسید و مسلمان گشت این پیچگان عوام مرومان از چنین کلمه گفتن و دانستن و رسیدن محروم و محجور اند معنی این کلمه بجز چنین مرتبه حاصل نشود مگر آن را که حق سبحانه و تعالی بخوابان برسد ای سالک بدانکه درین اصطلاح مرتبه حرف لام الف از مرتبه بعضی حروفها بالاتر است و این حروف لا تعریف نقطه میکند و مدح نقطه میگوید که چه لطافتی و ظرافتی است در نقطه را که هیچ حروف مفردات خواه مرکبات در روی اظهار نیستند و مخفی اند بقابلیات که اخراج حروفات از آن قابلیات است بلکه آن قابلیات در نقطه عین نقطه است بلکه در آن حال قابلیت را نیز هیچ وجودی نیست بجز وجود نقطه لا تعین پس این حروف لا از لا تعین نقطه گواهی میدهد که بجز نقطه هیچ تعینی نیست یعنی ذات نقطه با وجود خود خود است پس تقاضای این حال نقطه حرف لام الف پیدا می آید که لا است یعنی نیست بجز خود پس از کمال اطلاق نقطه ذات و حرف لام الف تقاضا نمود هر که برسد و آنکه کلمه لا است پس این لا سرکه است

و کلمه بمعنی گفتن از کلام گرفته اند که مقصود ازین بیان آن بود که جباریت کلام حق ازین مرتبه است و مقصود تمام همه کلام است یعنی تا که کلام نباشد هیچ مقصود است از حق بطور نیاید پس ظهور جمله عالم از کلام است یعنی چنانچه کن فی کون گفت بلکه اول کلام حق سبحانه و تعالی که در ازل الّا ازل میگردید همین حرف است و این کلمه حق است و لا یعنی نیست پس این نقطه نیست در ازل با خودی خود گفته که لا اله الا الله یعنی نیست خدای بجز ذات خود از ان واسطه بر سر کلمه لا آمد پس آن سبحانه اول کلمه خود خود گفت بعد از ان بر بندگان خود فرستاد و بزبان شان گویند و بر وحدت ذات خود گوایی از زبان جمیع عالم دلیله عجب قادری حاضری ناظری عجب اولی آخری ظاهری باطنی حضرت محمد رسول الله علیه السلام نیز اول کلمه خود گفت و ایمان بر خود آورد که من محمد رسول الله ام یعنی اول خود را خود محمد رسول خدا دانسته بعد از ان برویکران دعوت کرد که کلمه من گوید که من محمد رسول الله ام بدین مقصود آنست که در حرف لا در ازل کلام حق بود بمعنی آنکه نیست بجز من هیچ کس ازین معنی و در حرف لا را لام الف ثبوت کردن و بمعنی نفی بنا بر آن آنحضرت پیر و سنگی را قدس الله سره العزیز حرف لا را بر جمله حروفها منسوب کردند که این لا کلمه بر جمله حروف بدین نوع شرف دارد و لا را کلمه گویند از آنکه ال کلمه لفظاً وضع لمعنی منفرد و بی از هم و نقل و حرف پس این حروف لا کلمه است بقاعده نحوی و این کلمه لا از حق صادر شد و حال قدم او پس حق همیشه در کلام است اگر بیان این خفی و جلی را عیان نمایم شرح بطویل انجامد و عارف را اشارت بس که جمله ظهور و بطون حق سبحانه و تعالی بدین کلمه تمام است که لا اله الا الله محمد رسول الله کلمه کمال است هر که بر سر بدان پس آنحضرت ما حرف لام الف را بنا بر آن بر سر جمله حروفات نوشته اند که

در بیان وجودات اربعه در هر دو و تقسیم حرف کرده اند و آن حضرت بامی را از سر حروفها در تقسیم اول شمرند و ازین یا تا الف و نقطه رسانیدند و درین چه مدعا بود پس بدانکه چو اصطلاح وجود حروفات که بست و هشت اند ظهور ایشان را جمله از نقطه دیدند و نقطه را از جمله منزله یافتند تشبیه ایشان را در وجود خود که لازم الوجود و ممکن الوجود و متمتع الوجود و عارف الوجود و واحد الوجود است بطریق عروجی که سیر و سلوک دارند ظهور سبحانه را هم بدان نوع دیدند که هر یک بیان آن طویل دارند از ان واسطه هر هفت حرف را هر یک وجود و تعیین نموده اند زیرا که هر وجودی را هفت اعضای دیدند و هر عضوی را حرفی اثبات کردند و بهر حرفی شغل بهر حفظ آن وجود تعیین نمودند که حق سبحانه و تعالی از هر حرفی صفتی بر آورد و بدان صفت عضو آن وجود را نگا داشته پس غرض حضرت پیر و سنگی را حروفان را بطریق و از گونه نوشتن و نقطه را بر سر جمله حروف شمرند این بود که در اصطلاح تشبیه با وجودات آن را اعلی دیدند که جمله حروفات از نقطه اظهار شده اند همچنین بمقابل ذات و صفات و حروف اطلاقیست نیز نموده می آید که چنانچه نقطه از تقییدات حروفات مبر و معراست ذات حق نیز همچنین از تقییدات عالم منزله و مطلق است بنا بر آن حضرت ما حرف اب ت را مشابه ذات و بدیه حروف بست و هشت گانه را بر چهار وجود تقسیم کرده اند بطریق سیر نقطه که نقطه در جمله حروفات چون سائر است و منزله نیز از و یکدام نوع همچنین ذات نیز سر بیان در عالم دارد چنانچه بطون و ظهور چون است یکدام جائز ظاهر و یکدام محل مخفی و این نقطه در هر مرتبه که آمده است چه کارها کرده است بهر این بیانه واضح باید کرد تا هر کسی در فهم خود در آورده بحقیقت و ماهیت وی برسد انشاء الله تعالی پس بدان ای سالک آن کلام معنوی از لی کلمه لا که حق سبحانه را بود و در حرفی است

بمانند دو الف پس این دو حرف یکے است که در جنسیت خود یعنی صورت لام
و صورت الف باشند یکے اند هر دو بی نقطه و بصورت دراز پس هر دو الف شدند پس
هر دو الف بمعنی یکے است اگر چه بصورت دو بنمایند پس ازین تحقیق شد که آن نقطه
و حدت بی کثرت بهر خروج کلام خارجی بود که حروفها اظهار گردند از آن نقطه حرف
الف ظاهر گشت و الف در اصطلاح کتاب ازین هشت نقطه و یا نه نقطه موضوع
است پس همان نقطه خود را بصورت الف نمود بصورت راستی و بی خمیدگی که
گنجینه آن نقطه ذات احدیت در آن الف پنهان گشت و الف از نقطه ظهوری
یافت و خود را تمام الف شناخت پس مقصود ازین آن بود که آن نقطه ذات که
دو حرف کلمه لا تقاضا می کرد و این تقاضا کمال اخفای او بکنج مخفی است و خواست
که اظهار معنی خود را بصورت بنماید این دو حرف را بیک جنس یک حرف دید
تا که الف را از لام جدا کرد و بگوید اهی مطلق ذات خود را در اظهار آورد و صورت
خود را نمود یعنی خود را بصورت هستی ظهور کرد و چون الف بصورت نقطه مطلق
است پس لا دلالت آن کرد که نیست کسی مگر آن نقطه پس صورت الف ثبوت
آن نقطه صورت الف است که لا را لا کند بمعنی آنکه نقطه نیست را هست کند یعنی
آن کلمه مخفی را که صرف ذات است در اظهار آورد و از بهر کلام و آن کلام بمعنی
ظهور است و الکلام بالتضمن کلّیّین بالاسناد و پس اسناد این آنست که لا
بمرتبه الا آمد و از مرتبه خفی بمرتبه پیدائی رسید یعنی نیست هست شد پس این
لا و الا که نفی و اثبات نیست هست اند تضمنین یافتند و با اسناد پسند شدند
یعنی کلام لا اله الا الله محمد رسول الله از آن طرف آمده است یعنی از خفا پید
و از بطون بظهور رسیده لا اله الا الله مرتبه بطون و الا الله مرتبه ظهور محمد رسول الله
ظهور و در ظهور بطور نزول آن سجانه و این را کلام او گویند و این

اصطلاح پس کلام او از ازل و قدم جاری گشت فافهم ای سالک که کلام
حق باین حروفات در اظهار آمد همین معنی بود که جمله کلام سبحانه با بشت و هشت
حروف تمام گشت چنانچه ظهور قرآن خارج ازین بشت و هشت حروف نیست همچنین
ظهور عالم خارج از بشت و هشت مراتب نیست چنانچه در دایره جام جهان نامه نوشته
است و این مراتب عالم کتاب با عظم اوست چنانچه مولانا مغربی گفته عالم بخفا
دوست کتابیست ولیکن به ادراک درومی نمکند دیده اعلی به پس ذات آن
سجانه در ظهور خود به بشت و هشت مرتبه نموده می آید با وجود چهار در اصطلاح
آن حضرت ما قدس الله سره الغرینه بشت و هشت حروف را به تقسیم چهار وجود کرده
اند هفت حروف پس آن هفت حروف اولین که از الف تا خی اند و دایره
عارف الوجود ثابت کرده شده است زیرا که در دایره عارف الوجود هفت مرتبه
اند بجز حروف لا هفت حروف اولین را در تقسیم عارف الوجود کرد و هفت حروف
دومی را بقسمت به ممتنع الوجود و هفت سومی را به ممکن الوجود و هفت حروف
چهارمی را به لازم الوجود آن چنانکه اگر چه در دایره واحد الوجود نیز بجز لا هفت
مراتب اند اما آن در تحت لا اند پس در هر دایره هفت حروف که در آن دایره
اند دلالت آن بر آن مرتبه میکنند تا حرف می که آخر مراتب است ای سالک
مقصود ما ازین بیان اظهار نقطه بود که در کدام مرتبه مخفی و در کدام مرتبه اظهار
است پس بدانکه اظهار نقطه از سه نقطه پیش نیست که بر حرف آمده اند جمیع
سه پس ظهور نقطه اول الف است بعده بی و تی و ثی و ح و حرف آخرین است
که ختم سومی نقطه بروست ای سالک او لا باری این حروف را بچهار وجود
تقسیم کن که اگر با اصطلاح واحد الوجود و ثمری الف را بعارف الوجود و بی را بمتنع الوجود
تی را به ممکن الوجود و ثی را به لازم الوجود بشمار یعنی چون آن نقطه ذات که صفت

واحد الوجود بود و خود را بصورت عارف الوجود نمود و چنانچه نقطه اول خود را بصورت
الف بنمود پس الف در حق عارف الوجود آمد که نقطه در الف خود را بصورت الف
بنمود پس الف در حق عارف الوجود آمد که نقطه در الف مخفی گشت همچنین واحد الوجود
در عارف الوجود مخفی است فی فی غلط بلکه نقطه مخفی در الف اظهار شد و از معنی
خود بصورت آمد نه هی ذاتی که کج مخفی بود بعارف الوجود اظهار گشت تا فهم ای
سالک الف بعارف الوجود منسوب کرده شد بنا بر آنکه چون الف نقطه را حجاب
شد عارف الوجود واجب الوجود را نیز همچنان حجاب است و ب به ممتنع دور
ممتنع الوجود نقطه که در عارف الوجود پنهان شده بود در اظهار آمد و آن نقطه خودی است
که در ممتنع پیدا است و آن نقطه ب خودی اوست برومی پس این نقطه خودی که در
ممتنع است گواه و از نقطه خودی اوست و این خودی بر بوبیت تعلیق دارد و است
بمرتبه ممکن الوجود منسوب کرده شد با دو نقطه یک نقطه ربوبیت یک نقطه عبودیت
زیرا که وجود ممکن الوجود محض مرتبه عبودیت است چنانچه در یشاق ش را بلازم الوجود
منسوب کرده با سه نقطه یک نقطه ربوبیت و یک نقطه عبودیت و نقطه سوم که بالآخر
نقطه ذات منزله از حروف سه نقطه بمعنی آنکه لازم الوجود مرتبه اجمالی است که عبودیت و ربوبیت
و مطلق ذات او همدین وجود توان یافت بنا بر آن حرف ش بر لازم الوجود تعین
کرد همچنین در اصطلاح هر نوع همان سه حرف تعین باید کرد که بهر اصطلاح همه مثال دارد چنانکه
در اصطلاح واجب الوجود مذکور شد همدین منوال این چهار حرف را در هر
اصطلاح باید شمره اگر بیان کنم طویل گردد بیان حروف بدین نوع شد اما
بیان هفت حروف که آن حضرت مابعد وجود تعین کرده اند مراد چه بود پس بدان
ای سالک نقطه ذات مطلق را هیچ کس در احاطت فهم خویش نتواند آورد و
کنه کمال او را که قدیم بود و هیچ کس نتوانست یافت اما اگر آن مرتبه را

در اصطلاح

فرض کنیم بعد از تصور ذات آن مرتبه را واحد الوجود می یابیم و آن واحد الوجود
به هفت مرتبه منقسم است و هشتم مرتبه وجود خود پس از برای آن دایره ساخته شد
که دایره را واحد الوجود گویند و مرتبه توحید و مرتبه خفی و مرتبه تسرب و مرتبه نور
و مرتبه و را را الورا و مرتبه احدیت و مرتبه لا و این جمله مرتبه تعریف نقطه است که آن
نقطه ذات بچندین اسماسمی است با اصطلاح هر انواع پس در اینجا هیچ حروف ذات
نیست که آن دایره در حساب همه نقطه است بنا بر آنکه هر که بمرتبه واحد الوجود
رسید ذات حق سبحانه و تعالی را در همه عالم می دیده و یکی شناخته و یکی دانسته که
نیست خدا و در دو عالم مگر ذات حق ما را آیت شیا لا و را آیت التدریجیه و در پیش
نظر وی جلوه داد هر که بمرتبه توحید رسید هر دو عالم را ندید مگر ذات حق که در
همه راه با سیر وجود اوست بلکه عالم را عین حق بیند و بجز حق هیچ ندید ما را آیت
شیا لا و را آیت التدریجیه برومی عیان نماید و هر که بمرتبه خفی رسید خود را در وی نفی
بیند و در خفا ذات وی چنان محو شود که لا رب و لا عبد گردد و لا نفی و لا اثبات
آنکس بمرتبه خفی بر رسید و هر کسی را که در وی عظمتی و کمالی و قدرتی پیدا آمد
آنکس بمرتبه قرب رسید و هر که را جمله عالم در پیش بجز نور هیچ ننماید و هر عالم را نور
بیند بمرتبه نور رسید بنوعی که الله نور السموات و الارض گفته و هر که در پیش نظر
وی هیچ زمانی و مکانی ننماید و همه عالم را بغیر مکان بیند بنا بر آنکه ذات حق را مکان
نیست قائم بخود دیده عالم را نیز ب مکان بیند آنکس بمرتبه در الورا رسید
و آنکه عالم را در حق بیند و حق منظر عالم آنکس بمرتبه احدیت رسید و هر که در نظر او
عروج و نزول افتاد یعنی عالم را در حق را برابر دید ما را آیت شیا لا و را آیت التدریجیه
معنی آنکس بمرتبه لا رسید که حق را و عالم را ثابت کرد که نیست کسی بجز ذات حق
پس ازین نیست معلوم میشود که اول چیزی هست بود آن هست را نیست

کرد و ذات حق را اثبات و بدین پس بدان ای سالک این تجلیات دایره پنجم است
 هر که بدینجا رسید این تجلیات بر و جلوه دهند و از یک تجلی آن محل حالت آن محل
 معلوم کند و داند که این مرتبه حاصل شد یا نشد بنا بر آن حالات آن مرتبه را
 بیان کرده آمد و درین دایره تعلق هیچ حروفات نیست که آن دایره واحد الوجود
 وحدت وجود است و درین دایره مرتبه هر نوع با واحد الوجود واحد است که مجال
 کثرت نیست و هر کثرت که هست در دایره عارف الوجود توان یافت بعد ازین
 کثرت در کثرت بالازم الوجود چنانچه بیان آن پیشتر کرده شد بتوفیق الله تعالی
 پس بدان ای سالک هر که بعارف الوجود رسید جمیع معرفت حق سبحانه تعالی را
 حاصل کرد و چنانچه هر چه در تحت آن وجود است ماهیت وی را بر خود معلوم میکرد
 و هر دایره را که ممکن الوجود و ممکن الوجود و لازم الوجود بود آئینه یا ساخته در
 رخ عارف الوجود میدید و حق سبحانه هم بدین نوع می شناخت چنانچه خود با وجود
 عارف الوجود تصرف میکرد و هر که بعارف الوجود رسید ذکر سر به با کمال محبت
 که با حق است معلوم کند و محبت حق که با جمله عالم است بر و روشن نماید که راز
 حق سبحانه با جمله عالم در هر مرتبه چنان هست و هر که بعارف الوجود رسید
 مرتبه لا بهوت را حاصل آید چنانچه حضرت منصور رحمه الله علیه را
 جذب بود و بمثل جذب بهای هر انواع و هر که بمرتبه عارف الوجود رسید سرای که
 در میان روح و نور است او را فهم شود زیرا که آن سر را یافتن بسی مشکل است
 و بسیار باریک است و آن محل مشاهده است پس در عارف الوجود و این چنین
 سر باریک را توان شناخت و هر که بعارف الوجود رسید حقیقت لامکان
 را تواند فهمید که لامکان که اگر گویند و لامکان چیست هر که مقامات عارف الوجود
 را یافت مرتبه وحدت حق را تواند شناخت که وحدت چیست و وحدت

که اگر گویند پس ماهیت و حقیقت وحدت حق سبحانه تعالی را در آن عارف الوجود
 تواند یافت و هر که بعارف الوجود رسید مراد بهفت شغل که با هفت حروف منسوب
 اند معرفت وی را تواند فهمید که این هفت حروف را در دایره عارف الوجود چنان اثبات
 کرد و مقصود ازین چه بود پس بدان ای سالک این دایره چهارم که عارف الوجود است
 بر مراتب با که در و هست جمله متعلق اوست پس این جمله هفت حروف با تقسیم این
 مراتب آمده است چنانکه الف را بعارف الوجود منسوب کرده شد بنا بر آنکه عارف الوجود
 نشان ذات مطلق میدهد زیرا که ذات مطلق بمثل عارف الوجود است هر که عارف الوجود
 را دید بعینه ذات حق را دید چنانکه نقطه در الف به بینیم همچنین ذات حق در عارف الوجود
 از آن واسطه شغل آید و فی احدیتک یا الله افتاده است و بمرتبه معرفت که
 تعلق عارف الوجود است منسوب کرده اند بنا بر آنکه یک نقطه دارد که توحید و التوحید
 معرفت توان دانست یک نقطه آن دلالت میکند و آن نور توحید است
 از آن واسطه شغل او بترتبی فی نهجیک یا الله افتاد است بمرتبه ذکر تری بنا بر آنکه
 دو نقطه دارد و یک نقطه ربوبیت و یک نقطه عبودیت که را در و است چنانچه
 یحیی و دلالت میکند بدین مرتبه از آن واسطه شغل او تمکن فی نهجیک یا الله
 و ش را بمرتبه لا بهوت که سه نقطه دارد و آن نقطه دلالت عبودیت و ربوبیت
 و اطلاق ذات میکند سالک را در لا بهوت تجلی ذات غالب آید بنا بر آنکه
 نزد او مقام قرب است همچنین ج و در سروح در لامکان و رخ در وحدت
 این هفت حروف با هفت شغل تقسیم این مراتب کرده شد بنا بر آنکه سالک
 را گاهی بر عارف الوجود معرفت غالب آید و گاهی ذکر تری و منزل لا بهوت
 و گاهی به سروح و گاهی معرفت لامکان و گاهی معرفت وحدت بر لا بهوت
 و گاهی منزل لا بهوت بر معرفت غالب آید سالک را و در آن مرتبه نقصان بدین

آید و مرتبه عارف الوجود تمامه چنانچه شاید و باید حاصل نشود و این
مرتبه کمال آن زمان حاصل شود که جمله مراتب بعد اعتدال برسد یعنی بر دیگری
غالب نیاید همه مساوی باشند در معرفت او آن زمان آن مرتبه بعد بلا غث
رسید و کمالیت پیوست پس آن هفت شغل را بهفت حروف بجاء آوردن بر آن
درین دایره منسوب کرده شد که این وجود عارف از عنایت باری تعالی بعد
اعتدال رسید و مرتبه کمالیت پیوندد که کمالیت و اعتدال اوست پس بدان
ای سالک هم بدین نوع بهر دایره بهفت حروف را در حق آن دایره تقسیم ست
و همان مقصود است چنانچه مذکور شد تا دایره لازم الوجود آخرین مرتبه شهادت
است و آخرین حروف با حرف می است در حق او آمده زیرا که می دو نقطه دارد
و این دو نقطه گواهی میدهد به شهادت وحدت وجود حق سبحانه تعالی شاهد است
که جمیع ظهور عالم ممکنات از آن ذات باری و تبارک و تعالی است که او قائم است
بذات خود و مقوم است جمله عالم را پس بعد از لازم الوجود بیان دایره واحد الوجود
تمام شد آتی سالک این چنین معلوم کردی بعد از آن ظهور ذات حق سبحانه
به تشبیهات گوناگون خواهی دید چنانچه خواهی و دریا گویی و عالم را امواج
و خواهی و دریا گویی و عالم را سراب و خواهی و دریا گویی و عالم را ذرات
خواهی و درخت گویی و عالم را شاخ و برگها و خواهی و دریا گویی و عالم را
گل و خواهی و شیرین گویی و عالم را شکر و خواهی و دریا گویی و عالم را کافور
همبرین طریق جمله چند آنکه در حد و حصر نیاید و این تجلیات اوست که بعد از وصول
مرتبه واحد الوجود بحصول خواهد پیوست و حقیقت و معرفت حقیقت کشف
خواهد شد آتی سالک ترا سلوک راه حق را انواع مراتب روی نماید چنانچه
الطَّرِيقُ إِلَى اللَّهِ بَعْدَ الْفَنَاءِ وَ الْفَنَاءُ رُوحَانِيٌّ وَ لَا يَكُونُ إِلَّا بِرُوحَانِيَّةٍ

و چنانچه

یعنی در هر مرتبه که باشی احکام و ارکان آن مرتبه نگه داری آتی سالک بعد از این تراجم
در دنیا و چه در آخرت و چه در دوزخ و چه در بهشت و چه در غیبت و چه در حضور و چه در نزدیکی
و چه دور بهر جا که باشی با حق باشی همچنان می و حق نیز با تو همچنان است مرد عارف را به
دوزخ چه بهشت و زانکه او از نور پاک حق سرشت و نور با ذاتش بود آنجا که اوست
خویش را حق بیند و با خود هموست و رمز این با جان پاک عارف است و او بفهمد آنکه
مرد عارف است و ای سالک در راه حق بجز معرفت و محبت حق هیچ چیز بهتر نیست
باید که جز این دو چیز که گفته شد هیچ نخواهد مسئله کلمات و کشف و سیر و طیر و منفعت نشود
که بر راه سالک این جمله حجاب راه حق خواهند و چون معرفت و محبت سالک را در
هر مرتبه قوی تر سالک را طی مراتب سلوک فاضل تر و نزد خدا تشریف تر زیرا که
این معرفت و محبت حق سبحانه کمال صفات اند و حصول این دو صفت مرتبه مرتبه
الست چنانچه هر که را حق میل بیشتر عرفان بیشتر و هر که را عرفان بیشتر فکر بیشتر و هر که را
فکر بیشتر وجدان بیشتر و هر که را وجدان بیشتر عبادت بیشتر و چون عبادت بیشتر
طلب بیشتر و چون طلب بیشتر جهد بیشتر و چون جهد بیشتر وجدان بیشتر و چون
وجدان بیشتر شوق بیشتر و هر که را شوق بیشتر عشق بیشتر و چون عشق بیشتر وصل بیشتر
و چون وصل بیشتر ذوق بیشتر و چون ذوق بیشتر راحت بیشتر و چون راحت بیشتر خوشحالی
بیشتر و چون خوشحالی بیشتر غنا بیشتر و چون غنا بیشتر توانائی بیشتر و چون توانائی
بیشتر محبت بیشتر و هر که را محبت بیشتر محبوبیت بیشتر بعضی از این مراتب کمتر و مرتبه
او از همه بالاتر و در حضرت قرب رب العالمین جل جلاله سالک را باید که از این همه
صفات برگزید و تا در تقرب آنحضرت برسد اما این همه صفات را کما حقہ یافتن
و شرط او بجا آوردن بسیار مشکل است که کدام میل و کدام عرفان و کدام فکر
الی آخره زیرا که الطَّرِيقُ إِلَى اللَّهِ بَعْدَ الْفَنَاءِ وَ الْفَنَاءُ رُوحَانِيٌّ وَ لَا يَكُونُ إِلَّا بِرُوحَانِيَّةٍ

که در تربیت صحبت مرشد کامل باشد تا عارف کامل این مراتب نماید و پرده از روی هر مرتبه بکشد و جمال لامثال هر مرتبه را کماحقه بنماید تا آن زمان سالک قریب حق سبحانه و تعالی را شاید انشاء الله تعالی و این سعادت کمال است بصورت جمال که حق سبحانه تعالی هر که را خواهد روزی کند قوله تعالی یَهْدِیْ مَنْ یَّشَاءُ إِلَى صِرَاطٍ مُسْتَقِیمٍ و بدانکه سالک را به راه سلوک در هر مرتبه نامی دیگر پیدا آید که او را بدان نام منسوب کنند و بگویند که فلان کس است زیرا که بر عمل خود بوصول مرتبه اسمی دیگری ماند چنانچه کافر و مومن و مسلمان و عابد و زاهد و عارف و عاشق و دوس و بنی و پیغمبر علیه السلام و انجمله اسامی بر لباس اوست و لباس او بر عمل اوست ای سالک درین باب تمثیل واضح تر بیا گفتن تا روشن شود مسئله جمیع اشخاص انسانی را چون مادرزاد برهنه کنند و به تصور برهنه که در میان ایشان بادشاه و گدا و ملأ و قاضی و مفتی و لشکری و بعضی اهل کسبی کدام است هرگز فهم نتوان کرد که معلوم نمایند زیرا که همه اشخاص انسانی برهنه اند پس آن اشخاص انسانی هرگز متصور نشوند تا که ایشان بیک لباس ملبوس نگردند پس چنان معلوم شود که اسامی هر یک بر لباس و لباس ایشان مثل کسب ایشان چنانچه بادشاه را تاج و دوایج و تخت و لشکر و چشم و قاضی را دستار و جبه و شمله و سپاهی را اسب و شمشیر و گدار و دلق و کجکول و بمثل بعضی اهل کسبی بچمد و حصه که لباس ایشان مثل کسب ایشان اسامی ایشانست و این جمله اسامی تعلق جسمانی است اما اسامی روحانی همچون مومن و کافر و مسلمان تا آخر چنانچه مذکور شد لباس جسمانی نیست مگر اعمال او و این اسامی بروی ظاهر نشود تا ویرا عمل و س در وجود نیاید پس بدان اے سالک چون آدمی را او که از قدرت الهی در وجود آید و از شکم مادر بزرگ آید

خاکی خود را درین عالم بنماید پس آن طفل اول روز هیچ حس ندارد و چون سهواً این عالم با و پیوندد و جو اس خوردن و شنیدن و دیدن پیدا آید اول بحس شنیدن پرورش یا بد بجهده حس دیدن و شنیدن و بعده بوییدن بعد از آن لمس باشد و است تا ببلوغیت رسد و جو اس تمام شود اما هیچ چیزی از حق ندارد بجز صفت حیوانی پس آن کس را در آن مرتبه حیوان خوانند اما نه مسلمان نه کافر زیرا که در این حال افعال حیوانی در کارست و شخص انسانی تابع هر آنچه میشود همان طبیعت میگیرد و دین آدمی پذیرد چنانچه قول نبی علیه السلام کُلُّ مَوْلُودٍ یُؤْتَى عَلَى فِطْرَةِ الْإِسْلَامِ ثُمَّ الْکُفْرُ أَوْ یُتَبَدَّلُ لَهُ أَوْ یُجَیِّسَ لَهُ أَوْ یُخْرِجَ لَهُ پس درینحال آن آدمی حیوانست انسان اگر چه بصورت آدمی است و این عین در ظلمات است که از نور آگاهی حق و یاد او هیچ خبر ندارد پس آن شخص انسانی چون از علمای دین و فضلاء اهل یقین و تابع خاتم النبیین علیه السلام نشنود که این عالم را صانع هست و خالق و قادر و رزاقی که جمیع صفات موصوف است و بر جمله عالم قادر که یَفْعَلُ مَا یَشَاءُ وَ یُحْکِمُ مَا یَرِیدُ هر چه خواهد آن کند این چنین بدانند و ایمان آرند که این عقیده درست و راست و در هیچ شک نیست چون چنین مراد را بادل و جان تصدیق و تحقیق شد و بزبان اقرار کرد و بدل یقین آورد و مومن گشت بدین عمل این شخص را مومن گویند از برای آنکه لباس ایمان در خود کشید و این لباس روحانیت که در روز قیامت نیز او را مومن گویند و اگر درین حال تا آخر موت ثابت قدم بوده باشد مومن گشت ازین مرتبه معلوم شد که اول کافر بود بلکه از کافر کمتر همچون حیوان که حیوان را بعد از موت بقا نیست قوله تعالی أُولَئِكَ كَالْأَنْعَامِ بَلْ هُمْ أَضَلُّ لَمَّا بَلَغَ مِنْهُمْ أَجْلُهم پس این چنین مردم را همین حاصل باشد که در ظلمات افتاده که هیچ عالم اهل بی او را فرود گرفته پس

ضائع است و آن کفر است اگر آن مومن از ایمان دور شود و کفر با الله و رسله و اهل بیت او
ظلمات افتد و ناجیز و ضائع گردد پس آن مومن را باید که ایمان خود چنانچه تحقیق
است مستحکم دارد و بر ذات و صفات حق سبحانه و تعالی چون آن مومن بعضی امر و نهی
حق سبحانه و تعالی چنانچه آن سبحانه و تعالی فرموده است بدارد و رحمت و عذاب الهی را
و انستة عبادتی بر خود لازم گیرد و بر تبع حضرت رسالت پناه علیه السلام چنانچه
امر است بکند و خود را تسلیم آن امر کند و او را مسلمان گویند که او بر امر خدای تعالی
مسلم گشت و فرمان بجا آورد و او مسلمان شد بدین عمل آن شخص انسانی را در دنیا
و آخرت مسلمان گویند چون بر همین عمل قرار یابد بعد ازین چون آن مسلمان بعبادت
آن سبحانه و تعالی یعنی عبادت که فضائل است بود همچون نفل و مستحب و تجمد و اشراق
و تسبیح و او را و ذکر و تلاوت قرآن بر خود لازم گیرد و چند آنکه لحظه از عبادت
حق خالی نشود و پیوسته با مشغول باشد آن شخص را عابد گویند و بدین لباس
عابد شد بعد از آن چون آن عابد که با وجود دنیا این قدر عبادت میکرد خواست که
این قدر دنیا را از خود نیز بر طرف کند و پیوسته چنانچه باید عبادت مشغول بوده باشد که
یک لحظه نیز از عبادت او بیکار نباشد بدین سبب از زن و فرزند و اهل و عیال
و اسباب و مال بگذرد و جمله علایق و عوالت را طرح دهد و با وجود این ترک
با عبادت حق راحت گیرد و این کس را زاهد گویند و این زاهد است از هر خود
بر افتد یعنی از یک فعل ناشایسته و بی فرمانی از وجود او چنان صاف شود که از درگاه
حق رانده گردد پس آن زاهد در همان ظلمات افتد که پیش ازین مراد را بود
و آن اوصاف حیوانی که چاه ضلالت مبر انسان را هموست و دشمن کفر و پس
هر شخص او است کفر یعنی حجاب و کفر محبوب از حق سبحانه و تعالی پس بر صفاتی
و بر فعلی و قوی و عملی که از یاد خدا باز دارد و سالک را آن صفت در راه حق

کفر است و ضلالت ای سالک مرد مومن را کفر از نسیان حاصل شود چنانچه امریکه
خدا تعالی بر مرد مومن واجب و لازم کرده است بجا آورد و قتی که از اعمال آن
آگاهی گیرد نسیان و غفلت و فراموشی پیدا آید چون فراموشی بروی قرار گردد
و فسق پیدا آید آن اعمال را عمد ترک کند و فسق یعنی شکستن است عمد چون
فسق زیاده شود واقع حال آن نگردد و انکار آن عمل پیدا آید و کفر افتد انکار
امر خدای تعالی عین کفر است و چون کفر زیادتی پذیرد و بدان استحکام گیرد و کافر
گردد پس آن کافر مستحق عذاب الیم است و محله بدار جهیم است اسفل السافلین
اما چون آن مرد مومن از کرم و فضل الهی و بعنایت نامتناهی در قبول امر آن
سبحانه و تعالی با عمل جمتی گیرد و جهد بلیغ بر خود پذیرد و انشاء الله تعالی آن مرد
مومن از اسفل السافلین بمرتبه اعلی علین برسد پس بدان ای سالک
مدعا از بیان کلمات آن بود که آن دشمن قوی در پس هر شخص انسانی است
خواه دنی خواه و بی خواه مومن خواه مسلمان بلکه کافر همه که او را از کفر اصف و در
کفر اکبر بر و کفر با الله و رسله و اهل بیت او از ان پناه خواسته اند و آن آنست
که در صدر کتاب در مقام شیطان عیان کرده شده باید که از ان هشیار باشد
و از خدا پناه خواهد اخذ ای تعالی از ان ظلمات و پناه خود نگه دار و پس آن زاهد
چون در زهد خود مستحکم باشد حق سبحانه و تعالی بر او دی برساند و اجرة عظیم بخشند
و بعد از آن چون زاهد در زهد خود چنین اندیشد که این عبادت بسوی که میکنم
و او کجاست که با وسجده میکنم و او را کجا توان یافت و اگر او همه جا محیط است
پس در همه عالم چیست و این عالم از و چون حادث شد و قدیم چه و جدید چه و
اول و آخر و ازل و ابد چیست و از کجا پیدا آمد و چون پیدا آمد و کجا خواهد رفت
و جمع و آب جمله عالم بسوی کیست چون چنین تحقیقات را معرفت حق ساخت

و هر دو عالم ممکنات چنانچه حق تعالی آفریده بود بدانست و تحقیق کرد آنرا عارف
گویند و چون آن لباس معرفت بر خود پوشید عارف گشت و چون آن عارف بعضی
معرفت الهی را نتوان دانست و از عرفان او مخفی ماند که معرفت اثبات حق را
بایان نیست حیران ماند و آنچه کمالات است ویدار و لقاے او بکنج مخفی است در لحاظ
نعم نتواند آورد و بنا بر آن بسوی حق التجا آورد و دنیا را و عجز و انکسار تمام بسوی او
آرد با شکیان روی ویت لقای کمال او سرگردان و پریشان گردد آنرا عاشق گویند
و چون عارف عاشق گشت در میان حق سبحانه و آن عاشق و لایسته پیدا
آید و ولایت دوستی را گویند و دوستی در میان دو کس است و دوستی دو کس
از محرمیت کلام است و چون آن عاشق از کلام معشوق خود محرمیت یافت
از کلام معشوق خود هم کلام شد و ولایت یافت ولی شد آن را و گویند
پس چون ولی در معرفت و حقائق ظاهر و باطن سبحانه و تقاے محرم گشت
چنانچه بود دانسته و در همه افعال و احکام و اسماء صفات آن سبحانه محو
گشت یعنی محرم گشت و برضای او راضی شد از حق تعالی کمالیت یافت کامل
شد آنرا کامل گویند و چون آن سبحانه آن کامل را از برای استفاده دیگران
عوام الناس که از ایشان مستفید شوند که فیض اوست رضافرموده و حکم کرد
که دیگر عالمیان را افاده بکن و از طرفت مافیض گیر آن بنی ولی گشت آنرا
بنی گویند حدیث النبئ علیه السلام الشیخ فی قومیه کالتبی فی امتیه پس آن کامل
بجای بنی است و چون آن حق سبحانه و تعالی آن بنی را بر بعضی انبیاء صا در
کرد و مرتبه ختم رسالت داد و دین او نسخ جمیع ادیان شد و آن پیغمبر آخرین
گشت و آن مرتبه محمد رسول الله علیه السلام اگر چه بعد از حضرت رسالت
پناه علیه السلام هیچ پیغمبر مثل محمد صلی الله علیه و آله و سلم صا در نخواهد شد

که در فرمان او در قرآن همچنین است که مَا كَانَ مُحَمَّدٌ أَبَا أَحَدٍ مِّن رِّجَالِكُمْ وَلَكِن رَّسُولًا
و خاتم النبیین اما این نوع گفتن مقصود از برای مراتب نمودن بود هیچ عیبی نیست
بعد ازین بالاتر ازین مرتبه دیگر نیست چنانچه پیش از آن مذکور شد پس بدان
و آگاه باش ای سالک که همان شخص انسانی بهر لباس اعمال و افعالی که
ملتبس شد اسمی دیگر یافت و بدان اسم مسمی گشت و آن البته تشبیه روحانی است
که با اعمال قلبی تعلق دارد تا بدین مرتبه رسید و این مراتب با مخفی بودند و امر آتی
و در فعل مختاری او بالقوة موجود بودند که آن سبحانه بروے امر کرده است
تا که آن شخص برین مختار نگشت از وجود او بر نیامد و مرتبه نیافت بحسب
الشیخ عینی و التوفیق من الله پس ای سالک سالک را باید که بر وجود و افعال خود
هر دو نظر کند و به بیند که در من کدام اعمال و افعال صا در است و کدام
نیست و بکدام عشق و معرفت برین نگاه کند و بر دل خود با عقل خود
عرض دارد که در من کدام مراتب است و آن مرتبه در کمال است و
یا نقصان اگر کمال باشد شکر بدرگاه حق جل و علا گوید تا آن سبحانه
در آن مرتبه مرتبه دیگر از دیا و فرماید بحسب قوله تعالی لَئِنْ شَكَرْتُمْ
لَأَزِيدَنَّكُمْ و اگر آن سالک درین مرتبه خود ناقص باشد در آن چندان جهد
کند و سعی بلیغ نماید تا در آن مرتبه دیگر ارحم الراحمین بفیض خود بر وی سالک
بکشد ای سالک را باید که علی الدوام توفیق از حق سبحانه و تقاے خواهد
هر دم از مدد و طلب کند از کرم عظیم او سبحانه و تقاے تا به مرتبه محمدی
علیه السلام برسد حدیث بنی که رَجُلٌ فِی أُمَّتِي نَزَرَ كَثْرَتَهُمْ كَنَزَرْتَنِي و این نهایت
جمله مقام است و تقرب ذوالجلال و الاکرام اما سالک را باید که چنانچه قبل
ازین گفته شد با انواع سلوک و جودات با دائره شرائط تمام و معرفت منازل

